



# ققنوس

نسخه ی تصحیح شده

حزین (زهرا) خوش نظر



وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

و کسانی که در راه ما کوشش کنند محققاً آنها را به راه خویش هدایت می‌کنیم.  
قرآن کریم سوره عنکبوت آیه ۶۹

## نوشتاری در باب مقدمه

نمی‌دانم این کلماتی که بر صفحات سپید کاغذ نقش بسته است حدیث یک سفر است از خویش به خویشتنِ خویش، و یا حدیث نفس است.

و یا شاید بثلثکواپی است از دل دردمند خویش، از عمق عمقِ خویش به خویشتنِ خویش.

و یا شاید سوز عشقی است در نهان‌خانه دل.

و یا شاید لهیب آتش است که گاه گرم می‌کند، نور می‌بخشد، بازیگر می‌شود، می‌رقصد، می‌خندد، و در میان خنده می‌گرید،

و گاه می‌سوزاند و خاکستر می‌کند.

و یک آه از عمق سینه‌ای دردمند هر چه خاکستر است به دست باد فنا می‌سپارد.

و حرف حرف این کلمات از سر درد و عشق و نیاز بر روی سینه سپید کاغذ نقش می‌بست  
 و از هر هجای حرفش جرقه‌ای برمی‌خاست که تمام دلم را و دفترم را شعله‌ور می‌ساخت.  
 و مگر نه اینکه کاغذ خود از تبار هیزم است و ققنوس همیشه‌ای به وسعت دنیا به وسعت  
 تاریخ بر گرد خویش فراهم ساخته است که او با آتش مأنوس است و در میان لهیب سرکش  
 شعله‌ها زیباترین و شورانگیزترین نغمه‌های حزین خویش را می‌سراید، و در خویش می‌سوزد،  
 می‌میرد و ققنوس بچه‌ای از دل آتش زاده می‌شود، بال می‌زند و اوج می‌گیرد.  
 و این حدیث مکرر قصه اوست.

در خویش مردن و از خاکستر خویش تولدی دوباره یافتن.

ققنوس اگر در بند زمین بماند دلش می‌گیرد.

ققنوس دست و پا بسته زمان هم نمی‌ماند، او در خویش می‌سوزد تا شعله‌ها از او ققنوسی  
 دیگر پدید آورند.

و آیا این افسانه من و تو نیست که در خویش می‌سوزیم و باز زندگی از درون آتش متولد  
 می‌شود.

و این کلمات شاید حدیث دردمندان چگونه زیستنمان باشد.

و چه کس می‌تواند بگوید که من درد «بودن» ندارم و یا بهتر بگوییم «چگونه بودن»

و چه کسی می‌تواند بگوید که از شجره ممنوعه نچشیده است و یا لااقل درخشش شاخه و

برگهایش زیبایی افسون‌کننده میوه‌اش در تالو آفتاب رخوتناک نفس دلش را به وسوسه  
 نینداخته است.

و آه چه بگویم که عذاب خوردن گندم چه کرد با انسان.  
 که از بهشت راندمان، که از آسمان جدایمان کرد، که زمینی مان کرد، که تبعیدی خاک  
 شدیم، که در غربت دلگیر زمین دست و پا بسته گوساله سامری نفس شدیم، که گوساله پرست  
 شدیم، دیگر از مائده‌های آسمانی خبری نبود که کندن و شیار زمین شد کار هر روزمان.  
 و فرعون در درونمان قصر می‌سازد، که نمرود انا الحق می‌گوید،  
 و کجاست حلاج تا بر خاکسترش بوسه زنیم.  
 و این کلمات شاید حدیث آواز جانسوز نی‌ای است بر لب‌های ناپیدایی که از درونِ جانِ  
 خویش می‌شنویم.

غم غربت انسان، حدیث جدا شدن از آن نیستان اصلی.  
 درد جدایی، درد فراق و درد اشتیاق.  
 اشتیاق بازگشت به آن سرمنزل اصلی.  
 ققنوس در خویش زندگی می‌کند،  
 در خویش آوازهای جانسوز روح دردمند خویش را ترنم می‌کند،  
 در خویش می‌سوزد،  
 و از خاکستر خویش متولد می‌شود.  
 تولدی دوباره با روحی شیداتر و شیفته‌تر .....

حزین خوش نظر

سرآغازِ نامه

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

هوا لطیف



سوگند به قلم و آنچه می نویسد.

قرآن مجید

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.

همه چیز به واسطه او آفریده شد و غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت.

در او حیات بود و حیات نور انسان بود.

و اما بعد

فرزند آدم کلمه را شناخت و به آن نوشت و نویساند و روی زمین مسخر کرد و آبادانی

کرد.

و کلمه کلام شد و کلام با هر قطره باران به زمین رسید و پراکند.

و کلام با هر دانه تخم سر از زمین برداشت.

و کلمه بود و کلام بود و کلمه در کتاب بود.

خورشید بود و در مغرب فرو می‌رفت و کتاب بود و در شرق طالع می‌شد.

و نور از شرق برمی‌خاست و خورشید هم.

و خورشید تافته بود و کلمه در دل کاتب شد.

و چنین بود که پسر انسان به جستجوی درخت معرفت شد.

چهار گوشه عالم را درکوفت.

و سال‌ها چنین بود و قرن‌ها چنین بود تا درخت معرفت در اقصای شرق یافته شد.

پسر انسان بود و درخت معرفت را یافته بود و هنوز نگران بود تا دانه را بیابد.

تخم معرفت بود و پسر انسان آن را شکافت و ناگهان کلام بود.

و پسر انسان دانا بود که معرفت را یافته بود.

معرفت بود و معرفت کلام بود و کلام در دل کاتب بود.

کاتب بود و قدرت کلام در او بود و معرفت آمد و قوت او بیشتر شد.

خورشید همچنان از شرق می‌تافت و نور بود و گرما بود و تاریکی گریخت و کلام عالمگیر شد.

و کاتب یا در دل دریا بود یا در آسمان سیر داشت و در مکاشفه بود.

پس کیست کاتب و کیست شاعر و کیست گردآورنده و کیست آنکه کلام را می‌نویسد .....

اما زنهار کسی از شما خود را نفریبد به این کلمات که نویسد و برین طومارها که دارد و گوید که هر چه طومار بلندتر حکمت افزون‌تر.

چراکه هر چه حکمت این جهان افزون‌تر غم آن بیشتر.

و بدان که ملکوت آسمان در کلمه نیست بلکه در محبت.

در کتاب نیست بلکه در دل‌ها.

در طومار نیست بلکه در نالهٔ مرغان.

بنگر تا کلام را بر آن لوح‌نویسی که خلود دارد چه اگر بر سنگ خاره‌نویسی هم ضایع شود.

بلکه بر الواح دل که نه از سنگ است بلکه از گوشت و خون.

و نه بر مرکب الوان بلکه بر مرکب روح که بیرنگ است.

از تو هر کسی چیزی می‌طلبد.

یکی کتاب. یکی مدح. یکی طلسم. یکی دعا. یکی ناسزا.

یکی سحر و یکی باطل‌السحر.

در آن منگر که دیگری از تو چه می‌طلبد.

به آن بنگر که دل از تو چه می‌طلبد.

هر چیز که به زبان گویی از روح برداشته‌ای اما هر چیز که به قلم نویسی بر روح نهاده‌ای.

کلام تو ای کاتب همچون گل باشد که چون شکفت بوید و دل جوید و سپس که پژمرد صد دانه از آن بماند و بپراکند.

انجیل برنابای صدیق رساله پولس رسول به کاتبان





و این کتاب تقدیم به ساحت مقدس حضرت ولی عصر بقیّه الله الاعظم

امام زمان علیه السلام

که جز باعنایات و الطاف بی پایان او نمی توانستم این مهم را به سرانجام برسانم

رسالة محمد لوليد الفرج

۱

# فصل اوّل

ققنوس در باغ ادبیات ایران و جهان



## به نام خدا

..... و باغ پر بود از رایحه دل‌انگیز سیب و عطر سیب در هوا موج می‌زد. و ققنوس بود و

عطش.

و التهاب و عطش با هر نفسش در هوا منتشر می‌شد. ساقه‌های سیب در هوا می‌رقصیدند.

شیرازه‌ای در او شکل می‌گرفت و بی‌آنکه بداند چیست؟ کیست؟ و از چه جنس است در

وجودش محو می‌گردید.

عطشی سینه‌سوز و بی‌امان او را به هر سو می‌دواند، می‌کشاند، مجروح و زخمی‌اش

می‌ساخت. هُرم نفس‌های خسته‌اش تب و عطش را به جان زمان می‌ریخت و زمین بی‌هیچ

وقفه‌ای در زیر گام‌هایش می‌چرخید و تمام آسمان را دور می‌زد و او را با خویش به دل کائنات

می‌برد که زیستن خود سفری است از بی‌نهایت تا ابدیت.

و عشق و غم و غربتِ دلگیر زمان و زمین، طعامی خوشگوار که نمی‌دانست از کجا بر او فرو

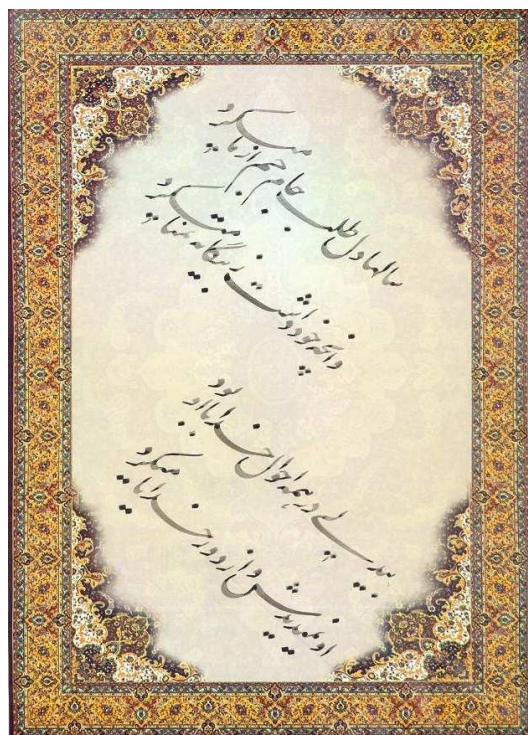
می‌بارد. و شادی‌هایش که دیگر از جنس زمین نبود. بوی خاک نمی‌داد و تمام زیستنش را در

قوی‌ترین پنجه‌های ائیری خویش می‌فشرد.

او مسافری بود تنها و غریب.

گویی مرکز ثقل زمان بود و اثقال تبار زمین را می‌بایست تا ابد بر پشت خویش تا

ناکجا‌آباد، تا به خلوتکده دل بکشاند .....



سالها دل طلب جام جم از ما می کرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

سالها بود که او مشتاق و شیفته، بی هیچ خستگی، بی آنکه خستگی را بشناسد بر در باغی

ایستاده بود.

دَرِ باغ به رویش بسته بود، اما دریچه مهربان بود و او از این دریچه که به زیبایی زندگی

بود نگاه نگرانش را در حسرت پرواز به آسمان دوخته بود. و هر لحظه شاهد پرواز هزاران هزار

سیمرغی بود که به قافِ دل پر پرواز گشوده بودند و تمام آبی آسمان در زیر بال‌هایشان

جولانگاه عشق بود و مهر.

باغستان دل‌انگیزی که دروازه‌هایش نیاز و عطش بود .

و باید که دستی به هزاران عشق و تمنا بر کوبه‌های عظیم و سنگی‌اش نواخته می‌شد تا  
 دستان تناور هزاران روح سبز به محبت و مهر چشمه‌های نور را به رویش بگشایند.  
 هزاران روح سبز و در دستانشان هزاران فانوس هدایت.  
 آنجا همه بودند، همه.

مولانا، حافظ و شمس و رودکی، سعدی و سهراب، پروین و فروغ، شهریار و سهیلی، ویرژیل  
 در کنار دانته، ویکتور هوگو، تولستوی، رومن رولان، جبران خلیل جبران، افلاطون، ارسطو،  
 سقراط، ابن سینا، سهروردی و میلتن در جستجوی بهشت گمشده خویش، و دیگران و دیگران  
 .....

همه آن‌هایی که آتشی در سینه داشتند و قلم‌هایشان صراحی سرخی بود که از آن شراب  
 سخن می‌بارید. و از ورای قرون و اعصار، از سرزمین‌های دور و نزدیک آن چنان زنده و  
 طرب‌آلود حرف‌های آتشین و سخت دلنشین خویش را در جام سخن بی‌هیچ دریغی در کام  
 تشنگان عالم می‌ریختند، و جان‌های بیقرار می‌نوشیدند این مائده‌های آسمانی را.  
 سال‌ها او بود و جادوی کلمات موزون و گلستان معطری که درختان تناورش یادآور اساطیر  
 بود و سایه‌سار سبزش زیستگاه شور و شعور.

و شعر این کلمات موزون که روح را به آتش می‌کشد و جان را به یغما می‌برد و دل را  
 بدست نور و شعله می‌سپرد، آوازهای نهانی ققنوس‌های بیقراری بود که از جهان دیگری بر  
 جهان عاشقانه ما می‌بارید.

و او می‌دانست که پیامبران الهی شاعر نبوده‌اند که شعر برانده آنان نبود.

اما از شاعران چه بگویم که خود پیامبرانی بودند که پروای عقل مردمان نداشتند و آیاتشان  
پر بود از ردیف‌های عشق و قافیه‌های شوریدگی.

همه جای باغ پر بود از عطر یاس و جام لاله بود که دست بدست می‌شد و نسترن بود که  
گوش به نجوای معطر افاق‌ها سپرده بود و باد موسیقی دل‌انگیز خویش را در گوش مجنون  
می‌نواخت و گیسوان پریشان مجنون بود که آشفته‌تر از همیشه بر دوش نسیم می‌رقصید.

و سروش غیب بود که هر دم در جان عاشقان و عارفان به عشق زمزمه می‌کرد تا آنان این  
مائده‌های آسمانی را به آدمیان هدیه کنند و روح دردمندشان را در شرابِ مطهرِ عشق تطهیر  
نمایند.

و او که دلتنگ بود و آشفته، همیشه یک حس غریب، یک آرزوی گنگ سینه زخمی‌اش را  
سربی می‌ساخت.

که غریب بود و خسته و گمشده‌ای در وادی حیرت و در این غریبستان شتر خویش را گم  
کرده بود. و شب در پیش و کاروان رفته و حرامیان در راه.

پر از وحشت و هراس، در بیم و امید از خداوند یاری می‌طلبید. و بر دروازه‌های بلند و  
سنگی دل مشت می‌کوبید.

باید این در گشوده شود.

باید کسی باشد.



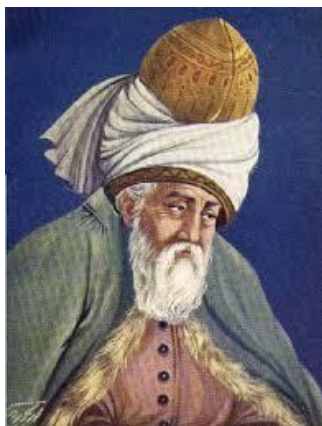


رو نماید یار سیمین بر بلی	باز گردد عاقبت این در بلی
بار دیگر بامی و ساغر بلی	ساقی ما یاد این مستان کند
بشکفد آن شاخ‌های تر بلی	نوبهار حُسن آید سوی باغ
اندر آمیزند سیم و زر بلی	آن بر سیمین و این روی چو زر
مسست گردد زان می احمر بلی	این سر مخمور اندیشه پرست
روشنی یابد از آن منظر بلی	این دو چشم اشکبار نوحه گر
حلقه‌ها یابند از آن زرگر بلی	گوش‌ها که حلقه در گوش وی است
یابد ایمان این دل کافر بلی	شاهد جان چون شهادت عرضه کرد
وارهد عیسی جان زین خر بلی	چون بُراق عشق از گردون رسد
او بود از صد جهان بهتر بلی	جمله خلق جهان در یک کس است
تا ابد روید نی و شکر بلی <sup>۱</sup>	من خموش گردم و لیکن در دلم

---

۱ - غزلیات شمس تبریزی





و این مولانا<sup>۱</sup> بود که او را به عشق می خواند.

کرامت عشق قفل دل را شکسته بود.

خویش را در قونیه<sup>۲</sup> یافت بیقرار و آشفته، و کلام مولانا رگباری از عشق بود که بر سر و

رویش تند و بی‌امان می‌بارید و او گویی جانِ تشنه‌اش تطهیر می‌یافت و مولانا برایش از نی

گفت و از نیستان و از درد اشتیاقی که سینه‌اش را سوخته بود.

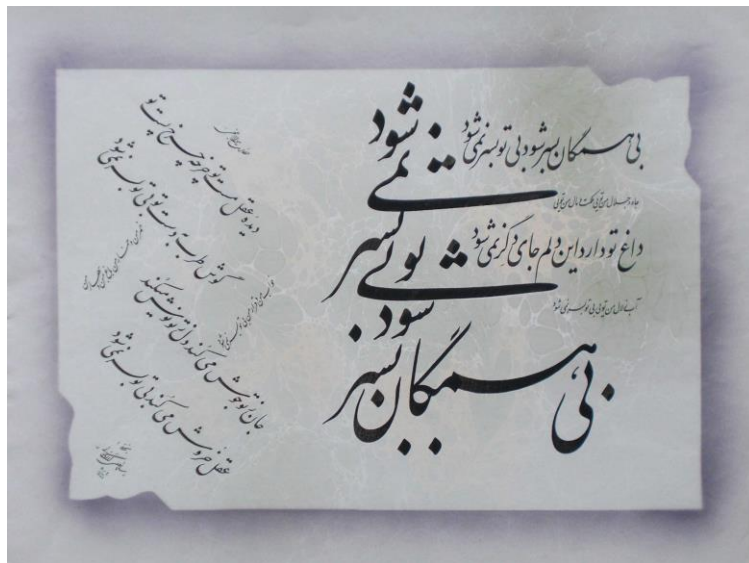
---

۱ - در جهان ادب کمتر کسی را می‌توان یافت که با ادبیات بخصوص شعر آشنا باشد و این نابغه شرق عارف نامی جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولانای رومی که از بزرگان عرصه ادبیات جهان به شمار می‌آید نشناسد. مولانا (مولوی) که ایرانی‌الاصل بود حدود ۶۸ سال عمر کرد. ولادتش در بلخ روز ۶ ربیع‌الاول سال ۶۰۴ و وفاتش در قونیه از بلاد روم در ۵ ماه جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری واقع شد. شهرت وی به مولانای رومی شاید به دلیل اقامت طولانی وی در شهر قونیه باشد که هم محل زندگی و هم محل فوت آن بزرگ‌مرد بود. شهر قونیه امروزه در ترکیه واقع است. ولی مولانا همیشه خود را از مردم خراسان شمرده و از مردم خراسان به نیکی یاد کرده است.

۲ - همان



و برایش از شمس می گفت :



و او می دانست که باید شمس خویش را بجوید و نیستان خویش را بیابد.

مثنوی نه باران کلمات که آتشفشانی از شور عشق و دلدادگی بود که او را از خویش می‌گرفت و سال‌ها زندگی کردن در حضور مولانا و با او زیستن آن چنان ژرف و عمیق بود که تمام لحظاتهش پر شده بود از عطر حضورش و زندگی‌اش آن چنان با او درهم آمیخته بود که از درک زمان نیز عاجز بود.

مولانا می‌فرمود:

من از بیم دلتنگی یارانی که نزد من می‌آیند و شعر را دوست دارند شعر می‌گویم. اگر در خراسان می‌ماندم به کاری دیگر می‌پرداختم چون در آن دیار شاعری کاری ننگین بود. من تحصیل‌ها کردم در علوم و نجوم رنج‌ها بردم تا چیزی نفیس و دقیق و غریب عرض کنم، درس کنم و کتاب تصنیف می‌کردم و وعظ می‌گفتم اما چون در این دیار شعر و شاعر مقامی دارد به شاعری افتاده‌ام.<sup>۱</sup>

رستم از این بیت و غزل ای شه و سلطان ازل

مفتعلن مفتعلن مفتعلن کُشت مرا

قافیه و مغلظه را گو همه سیلاب ببر

پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا

و می‌فرمود:

تو مپندار که من شعر به خود می‌گویم تا که بیدارم و هشیار یکی دم نزنم

---

۱ - فیه ما فیه که مجموعه تقریرات مولانا است که در مجالس خود بیان نموده و پسرش سلطان ولد را دیگر مریدان یادداشت کرده و به صورت کتاب درآمده است.

# من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو پیش من سخن شمع سکر هیچ مگو

و از شریعت می‌گفت و از طریقت و از حقیقت:

شریعت همچون شمع است ره می‌نماید و بی‌آنکه شمع بدست آوری راه رفته نشود و چون در ره آمدی آن رفتن تو طریقت است و چون رسیدی به مقصود آن حقیقت است.

شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب.

و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن است و حقیقت زر شدن مس.

کیمیادانان به علم کیمیا شادند که ما این علم می‌دانیم و عمل‌کنندگان به علم کیمیا

شادند که ما چنین کارها می‌کنیم و حقیقت‌یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم

و عمل کیمیا آزاد شدیم.

شریعت علم است. طریقت عمل است. حقیقت‌الوصول الی الله.<sup>۱</sup>

«مولانا روزی حکایت کرامات می‌فرمود گفت:

یکی از اینجا به روزی یا به لحظه‌ای به کعبه رود چندان عجب و کرامت نیست باد سموم

را نیز این کرامت هست. به یک روز و به یک لحظه هر کجا خواهد برود.

۱ - فرازهایی از دیباچه دفتر پنجم مثنوی

کرامت آن باشد که تو را از حال دون به حال عالی آورد و از آنجا اینجا سفر کنی و از جهل به عقل و از جمادی به حیات.

همچنان که اول خاک بودی، جماد بودی تو را به عالم نبات آورد. از عالم نبات سفر کردی به عالم علقه و مضغه و از آن به عالم حیوانی و از حیوانی به عالم انسانی سفر کردی. کرامت این باشد. حق تعالی این چنین سفر را بر تو نزدیک گردانید.

در این منزلها و راهها که آمدی هیچ در خاطر و وهم تو نبود که خواهی آمدن و از کدام راه آمدی و چون آمدی و تو را آوردند و معین می‌بینی که آمدی همچنین تو را به صد عالم دیگر گوناگون خواهند بردن منکر مشو و اگر از آن اخبار کنند قبول کن.<sup>۱</sup>»

عالم چون آب جو بسته نماید ولیک      می‌رود و می‌رسد نونو این از کجاست  
 نو ز کجا می‌رسد کهنه کجا می‌رود      گرنه و رای نظر عالم بی‌منتهاست  
 و می‌فرمود:

«..... در آدمی عشقی و دردی و طلبی و تقاضایی هست که اگر صد هزار عالم ملک او نشود نیاساید و آرام نیاید.

این خلق به تفصیل در هر پیشه و حرفه و صنعتی و منصبی و تحصیل نجوم و طب و غیره می‌کنند و هیچ آرام نمی‌گیرند. زیرا آنچه مقصود است بدست نیامده است.

---

۱ - فیه مافیه

آخر معشوق را دلارام می‌گویند یعنی که دل به وی آرام گیرد، پس به غیر چون آرام و قرار گیرد.

این جمله خوشی‌ها و مقصودها چون نردبانی ست و چون پایه‌های نردبان جای اقامت و باش نیست از بهر گذشتن است. خوشا او را که زودتر بیدار و واقف گردد تا راه دراز بر او کوتاه شود و در این پای‌های نردبان عمر خود را ضایع نکند.<sup>۱</sup>

و در گوش جاننش خواند:

گفتگو کن گفتگو کن گفتگو      جستجو کن جستجو کن جستجو

رو به‌های و هوی بزم کوی یار      های و هو کن های و هو کن های و هو

و او که سحر کلام مولانا جهان پیرامونش را دگرگون ساخته بود و جهان درونش را نیز، لباس‌های پوسیده‌تردید را از چمدان زندگی بیرون ریخت و چمدان خالی شد و چه سبک می‌پنداشت که تنهاست.

احساس تنهایی و غربت همیشه با او بود و مگر نه اینکه در هر سفری همسفری باید داشت.

می‌هراسید، از خویش می‌هراسید، از ظلمت خویش در رنج بود.

می‌دانست که بثاتریس<sup>۲</sup> زیبا و مهربان در ورای قله‌های سرسبز و معطر بهشت دل‌نگران اوست.

۱ - فیه مافیه

۲ - بثاتریس بانوی اندیشه‌های دانته شاعر بزرگ ایتالیایی

و ویرژیل<sup>۱</sup> در درون او به انتظار اشارتی و در موج نگاهش بشارتی و سراپا شوق.

و باغ پر بود از رایحه دل‌انگیز سیب و عطر سیب در هوا موج می‌زد.

و آسمان پر بود از طائران مسافر و عطار<sup>۲</sup> بود که از هفت شهر عشق می‌آمد. که خود

هدهدی بود زائر کوی سیمرغ.

کفتم دل و جان بر سرکارت کردم هر چیز که داشتم نثارت کردم  
کفتا تو که باشی که کنی یاد مرا کان من بودم که بی قرارت کردم

عطار نیشابوری

---

۱ - ویرژیل شاعر لاتینی تولد حدود ۷۰ سال پیش از میلاد و مرگ او ۱۹ پیش از میلاد از خانواده‌ای متوسط در شهر مانتوا ایتالیا چشم به جهان گشود و خالق کتاب جاودانه *انئید* که منظومه‌ای حماسی و ملی است بود. او شاعری بسیار محبوب و دوست‌داشتنی برای هنردوستان و شاعران قرون وسطایی از جمله دانته بوده است. و راهنمای دانته از گذشتن از دوزخ و برزخ و رساندن او به بهشت در همه‌ی الهی نقش‌آفرینی می‌کند.

۲ - محمد فریدالدین عطار نیشابوری شاعر و عارف بزرگ ایرانی متولد سال ۵۱۳ و وفات و شهادت او را بدست مغولان بین سال‌های ۵۸۹ و ۶۳۲ به اختلاف نگاشته‌اند.

و عطار برایش گفت:

هست ما را پادشاهی بی‌خلاف  
در پس کوهی که هست آن کوه قاف  
نام او سیمرغ سلطان طیور  
او به ما نزدیک و ما زو دور دور  
وصف او جز کار جان پاک نیست  
عقل را سرمایه ادراک نیست  
هر لباسی کان به صحرا آمده است  
سایه سیمرغ زیبا آمده است  
این همه آثار صنع از فرّ اوست  
جمله نمودار نقش پرّ اوست  
هر کسی نقشی از آن پر برگرفت  
هر که دید آن نقش کاری درگرفت<sup>۱</sup>

و شیخ نیشابور در گوش جانیش به عشق خواند:

چون دلت شد واقف اسرار حق  
خویشتن را وقف کن بر کار حق  
چون شوی در کار حق مرغ تمام  
تو نمائی حق بماند والسلام

و دریاچه زلال جانیش پر بود از ماهی‌های قرمز دوبیتی و باباطاهر<sup>۲</sup> این رند بی‌باک و این قلندر گریبان چاک که از خاک همدان برخاسته بود و پا در زمین و سر در آسمان و از تعلق خاک عریان به وسعت پرمهر دریا با ماهی‌ها سخن می‌گفت:

---

۱ - منطق الطیر یکی از آثار ارزشمند شیخ فریدالدین عطار نیشابوری  
۲ - شاعر و عارف بزرگ ایرانی تولد او به سال ۳۲۶ هجری و در نیمه اول قرن چهارم بوده است.





خراکم خار و خرواری به بادم  
 بنواز روی مالک شرمسارم  
 باباطاهر

مو که چون اشترم قانع به خارم  
 از این خرج قلیل و بار سنگین

شکسته پرو با لم چون ننا لم	موکه افسرده حا لم چون ننا لم
تو آبی در خیال لم چون ننا لم	همه گوین فلانی ناله کم کن
یک وصل و یکی حبران پسند	یکی درد و یکی درمان پسند
پسندم آنچه را جانان پسند	مواز درمان و درد وصل حبران

(باباطاهر)

و پروانه‌های رباعی از آسمان فیروزه‌ای نیشابور تا آسمان دلش رقص کنان می‌چرخیدند و می‌آمدند و هر کدام به رنگی و هر کدام به طرحی نقشی از کارگاه کوزه‌گری می‌کشیدند و خیام<sup>۱</sup> را می‌دید که خود کوزه‌ای پرنقش بود در این خاکدان پیر.



۱ - حکیم غیاث‌الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری مشهور به عمر خیام فیلسوف و ریاضی‌دان و شاعر و متفکر بزرگ ایرانی متولد سال ۴۴۰ هجری قمری و وفات او در سال ۵۱۷ یا ۵۲۶ بوده است.

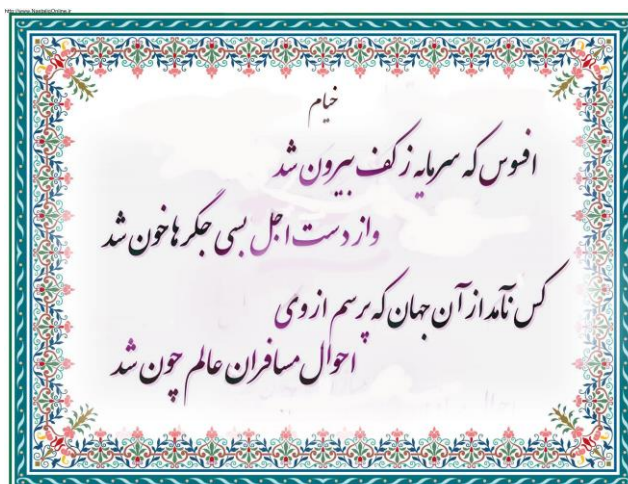


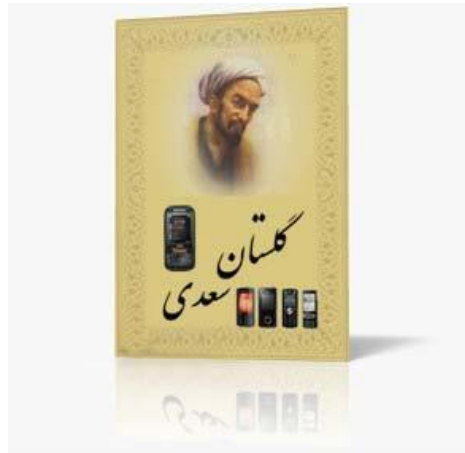
**خیام**

از من رَمَقی به سعی ساقی مانده‌است  
 وَزُ صَحْبَتِ خَلق، بی‌وفایی مانده‌است  
 از بادۀ دوشینِ قَدَحی بیش نماند  
 از عمر ندانم که چه باقی مانده‌است

[facebook.com/Khayyam.poetry](https://facebook.com/Khayyam.poetry)

شیخ بر بنفشه گفتی  
 مگر خطبه به درام و کمر پستی  
 گفتی شیخ هر آنچه گویم هستم  
 آیا تو چنانکه مرغابی هستی  
 خیم





و پیر جهان‌دیده شیراز شیخ اجل سعدی<sup>۱</sup> وقتی از سفر بازمی‌گشت در خانه‌اش را می‌زد و کوله‌بارش را می‌گشود و گل‌های معطر گلستانش را در گلدان روح تشنه‌اش می‌کاشت و او را به بوستانش مهمان می‌کرد و با هم چه گفتنی‌ها و سخن‌ها که نداشتند:

..... یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده و در بحر مکاشفت مستغرق گشته،

آنگاه که از این معاملات باز آمد یکی از یاران به طریق انبساط گفت:

ازین بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟

گفت: خواستم که چون به درخت گل رسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب را،

چون به گل رسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

---

۱ - شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی همانگونه که مشهور است در سال‌های اول قرن هفتم هجری در شیراز متولد شده است و در جوانی به بغداد رفتند و در مدرسه نظامیه بغداد و حوزه‌های دیگر درس و بحث به تکمیل علوم دینی و ادبی پرداختند و در عراق و شام و حجاز مسافرت کرده و حج گزارده و در اواسط قرن هفتم به شیراز باز آمده است. در سال ۶۵۵ هجری کتاب مشهور بوستان را به نظم درآورده و در سال بعد گلستان را تصنیف نموده است و تا اوایل دهه آخر قرن هفتم در شیراز به عزت و حرمت زیسته و در یکی از سال‌های بین ۶۹۱ و ۶۹۴ درگذشته است. آرامگاه او در شیراز زیارتگاه صاحب‌دلان است.



و برایش از سفر خویش حکایت می‌کرد:

شبی در بیابان مکه از بیخوابی پای رفتنم نماند، سر بنهادم و شتربان را گفتم: دست از من

بدار.

گفت: ای برادر حرم در پیش است و حرامی در پس، اگر رفتنی بردی و گر خفتی مُردی.<sup>۱</sup>

.....

---

۱ - گلستان سعدی باب دوم در اخلاق درویشان حکایت ۱۲

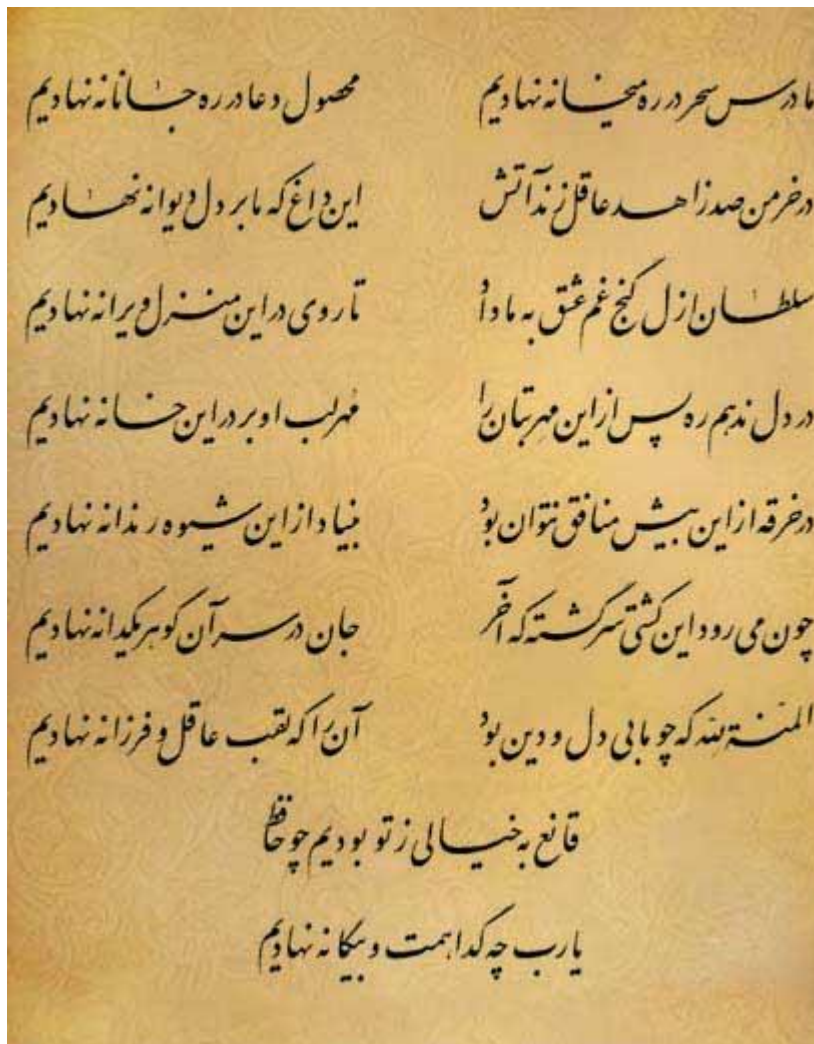


و او هر روز مهمان عزیزی داشت. از عرش شیراز می آمد و او را با خویش به تماشاگاه راز

می برد.







و او در شط زلال کلام حافظ<sup>۱</sup> حجاب از چہرہ جان فرو می شست.

۱ - فخر المتکلمین خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در سال ۷۲۶ هجری قمری به دنیا آمد و مدت عمر شریفش ۶۵ سال و در سال ۷۹۱ در شیراز بدرود حیات گفته است. مرقد پاکش در شیراز مشہور به حافظیہ و تربتش زیارتگاہ ارباب نیاز و اهل دل و خاص و عام است. او به مناسبت اینکه حافظ قرآن بوده حافظ تخلص نموده و دیوانش را لسان الغیب نامیده‌اند.

حجاب چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم  
 خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم  
 چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست  
 روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم  
 عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم  
 دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم  
 چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس  
 که در سراچه ترکیب تخته بند تنم  
 اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید  
 عجب مدار که همدرد نافهٔ ختنم  
 بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار  
 که با وجود تو کس نشنود ز من که منم



و در میدانگاه عرفان سرو بلند عین القضاة<sup>۱</sup> را دید که در سی و سه سالگی به جرم عشق شمع آجین شده بود و نور از وجودش به آسمان بال می کشید.



..... هر چه می نویسم پنداری دلم خوش نیست و بیشتر آنچه در این روزها نبشتم همه آن است که یقین ندانم نبشتمش بهتر است از نانبشتمش.

ای دوست نه هر چه دوست و صواب روا بود که بگویند .....

و نباید در بحری افکنم خود را که ساحلش پدید نبود.

و چیزها نویسم بی «خود» که چون «واخود» آیم بر آن پشیمان باشم و رنجور.

ای دوست می ترسم به جای ترس است از مکر سرنوشت .....

حقا به حرمت دوستی که نمی دانم این که می نویسم راه «سعادت» است که می روم یا راه

«شقاوت».

۱ - عین القضاة همدانی: یکی از چهره‌های برجسته عرفان و تصوف اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بوده است. نام او عبدالله و نام پدرش محمد بوده و زادگاهش همدان و در آنجا اقامت داشته است. زمان تولد وی سال ۴۹۲ و شهادت او در شب چهارشنبه هفتم جمادی الاخر سال ۵۲۵ اتفاق افتاده است. از آثار او می توان به مکتوبات که مجموعه نامه‌هایی است که به مریدان خود نوشته است و اغلب مطالب مربوط به مسائل فلسفی و اصول عرفانی و شرح احادیث و آیات قرآن است اشاره کرد. و دیگر از آثار او تمهیدات است که در این کتاب تنها از عرفان محض گفتگو شده است. این کتاب در سال ۵۲۱ تدوین گردیده است.

و حقا که نمی‌دانم که اینکه نبشتم «طاعت» است یا «معصیت».

کاشکی یکبار گی نادان شدمی تا از خود خلاصی یافتمی!

چون در حرکت و سکون چیزی نویسم رنجور شوم از آن به غایت.

و چون در معاملات راه خدا چیزی نویسم هم رنجور شوم.

و چون احوال عاشقان نویسم نشاید.

و چون احوال عاقلان نویسم هم نشاید.

و هر چه نویسم هم نشاید.

و اگر هیچ ننویسم هم نشاید.

و اگر گویم نشاید.

و اگر خاموش هم گردم نشاید.

و اگر این واگویم نشاید

و اگر وا نگویم هم نشاید .....<sup>۱</sup>

و از عشق می‌گفت:

---

۱ - رساله عشق عین‌الفضاء همدانی

«هر چند که می‌کوشم که از عشق درگذرم عشق مرا شیفته و سرگردان می‌دارد و با این همه او غالب می‌شود و من مغلوب.»

با عشق کی توانم کوشید؟!

کارم اندر عشق مشکل می‌شود      خان و مانم بر سر دل می‌شود  
هر زمان گویم که بگریزم ز عشق      عشق پیش از من به منزل می‌شود

دریغا از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید داد و چه عبارت توان کرد.  
در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار  
عشق کند.

عشق آتش است هر جا که رود سوزد و به رنگ خود گرداند.<sup>۱</sup>»

و می‌فرمود:

آدمی را سعادت‌ی نهاده‌اند که آن را لقاءالله خوانند و تکاپوی اولین و آخرین از انبیاء و اولیاء  
در طلب آن سعادت بوده است.

و ممکن نیست که آدمی بدین سعادت رسد الا آنکه محبت حق حاصل کرده بُوَد.

و مپندار که تو و امثال تو از محبت جز رسمی بی‌حقیقت دانسته‌اید.

و محبت حاصل نیاید الا آنکه معرفت حاصل گردد.

---

۱ - از کتاب تمهیدات تمهید ششم

و معرفت خدای تعالی حاصل نیاید الا از فکری درست و فکر درست جز از دل صافی و پاک  
از شواعل دنیوی و علایق بدنی حاصل نیاید.

و تو عزیز مبتلایی به شواعل دنیوی.<sup>۱</sup>

ای عزیز سعادت از محبت خدا خیزد که غالب گردد بر همه محبت‌ها.

مهم‌ترین کاری که ترا در پیش است آن است که بدانی تو را به چه مشغول می‌باید بودن؟

از قرآن گوش داد که تو را بیان کند که:

ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون.

اما عبادت را صورتی هست و حقیقتی.

تو را مهم‌ترین کار آن است که بدانی که عبادت را حقیقت چیست؟

و مقبول کلام است و مردود کلام؟

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ

این از آن علم است و اگر نکنی معذور نیستی.

و فرمود:

پیوسته در راه طلب باش تا طلب روی با تو نماید چه اگر طلب نقاب عزت از روی جمال

خود بگشاید همگی تو را چنان غارت کند که از تو چندان اثر نماند که تمییز کنی که تو طالبی

یا نه.

---

۱ - از کتاب تمهیدات تمهید چهارم

اکنون چنان که توانی طاعتی می‌کن و از هر معصیتی می‌پرهیز و بهترین طاعت تو آن بُود  
 که تقریبی کنی به دوستی از دوستان او تا باشد که به عنایت او از این هاویه که در آنجا افتاده‌ای  
 خلاصی یابی.

عشقت کند هر آنچه باید تو صبر کن      شاگرد عشق باش تو را او بس اوستاد  
 هر نفسی که جز در طلب این حدیث خرج کنی تاوان بر تو بُود.

سلوک باید تا به درون پرده راه یابی.<sup>۱</sup>

و می‌فرمود:

دری می‌زن و تعلّی می‌کن و از طلب به کَلّی خالی مباحش که روا نیست تغافل نمودن از  
 طلب.

در سرای مرا گاه گاه حلقه بزن      روا مدار که بیگانه‌وار برگذری  
 و می‌فرمود:

دانی که جمال اسلام چرا نمی‌بینیم؟ از بهر آنکه بت پرستیم، بت نفس اماره را معبود  
 ساخته‌ایم.

جمال اسلام آن‌گاه ببینیم که رخت از معبود هوایی به معبود خدایی کشیم.

عادت پرستی را مسلمانی چه خوانی؟

---

۱ - بخش نامه‌ها

اسلام آن باشد که خدا را منقاد باشی و او را پرستی و چون نفس و هوی را پرستی بنده خدا

نباشی.<sup>۱</sup>



و در کوچه‌های اشراق سهروردی<sup>۲</sup> بود و «غم غربت غربی» و حکایت سفرش.

«..... وقتی که با برادرم عاصم از ماوراءالنهر به غرب سفر می‌کردیم تا از پرندگان ساحل

دریای سبز چیزی صید کنیم ناگهان گذار ما به سرزمین ظالمان یعنی شهر قیروان افتاد.

..... ما را به غل و زنجیر کشیدند و در ژرفنای چاهی که قعر آن را پایان نبود زندانی مان

کردند.

بر فراز چاه متروک قصری رفیع با برج‌های بلند وجود داشت.

۱ - از کتاب تمهیدات تمهید پنجم

۲ - شیخ شهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق در سال ۵۴۹ متولد شد. مذهب او شافعی بود و او را به لقب الموید بالملکوت می‌خواندند.

سهروردی در پنجم رجب سال ۵۸۷ در قلعه حلب در سی و هشت سالگی در زمان حکومت ملک طاهر فرزند سلطان صلاح‌الدین ایوبی به شهادت رسید.



به ما گفته شد مانعی ندارد که شبانه به قصر برآئید اما بامدادان به ناچار باید بازگردید و به  
قعر چاه فرو روید .....

بسیاری از اوقات کبوتران نامه‌بری از بیشه‌های یمن به سوی ما می‌آمدند و از حال معشوقه  
شوخ‌چشم آگاه مان می‌کردند .....

ما میان صعوده‌های شبانه و هبوط‌های روزانه روزگار می‌گذرانیدیم تا آنکه در شبی مهتابی  
هدهد را دیدیم که سلام‌کنان از پنجره قصر به درون آمد.  
در منقارش نامه‌ای بود .....

هدهد به ما گفت: من راه آزادی شما را می‌دانم .....

نامه را گشوده آن را خواندیم .....

به نام خداوند بخشنده مهربان

«مشتاقتان خواستیم و شوق نورزیدید ، دعوتتان کردیم و کوچ نکردید، اشارتتان نمودیم و

زبان اشارت ندانستید .....

..... پس از آن لحظاتی چند گریستم و نزد او از رنج‌های زندان قیروان شکایت کردم.

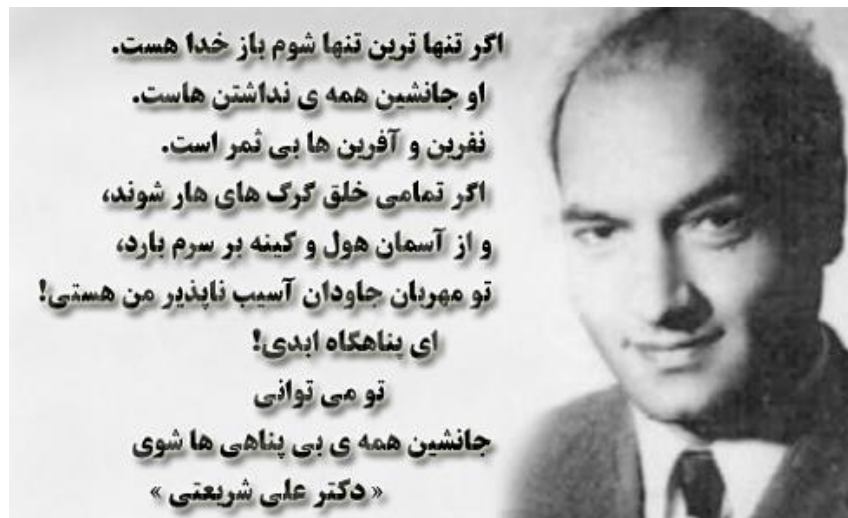
به من گفت: خوب گریختی اما به ناچار باید دوباره به زندان غربی بازگردی. تو در حبس

خواهی ماند تا زمانی که تمامی بندهای تعلق بریده شود .....

.....

---

۱ - قصه غربت غربی شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی



و دکتر علی شریعتی در زیر هُرم داغ و تیدار «کویر» از «هبوط» می گفت و سرنوشت

انسان.

وجودم تنها یک «حرف» است و «زیستنم» تنها «گفتن» همان یک حرف.<sup>۱</sup>

..... بیابان حیرت بر سر راه آنکه از خویش عزم سفر کرده است هولناکترین مرحله است.

آنجا که به قفا می نگریم سواد شهری که در آن زندگی می کردیم در غباری دور گم شده

است و به پیش رو که می نگریم ... جز شعله اشتیاقی که در هر گام دل را به حریقی دیگر

می کشد و جز هاله انتظاری که در هر نگاه دورتر می شود و گنگ تر هیچ نیست.<sup>۲</sup>

..... چه راحت و بی درد است شک آن فیلسوفان بزرگ:

دکارت، ژید، و کامو

«من می اندیشم پس من هستم» «من احساس می کنم پس من هستم»

۱ - کویر، ص ۲۰۹.

۲ - هبوط در کویر، ص ۱۱۷.

«من عصیان می‌کنم پس من هستم»

از خامی این پختگان بنام در عجبم!

اگر درد «بودن» یا «نبودن» بود که آسان بود و چه آسان دوا می‌شد.

به همان آسانی که آنها ثابت کرده‌اند.

اما «کدامین بودن» شک دردناک و هول‌انگیزی است.<sup>۱</sup>

### فقر

می‌خواهم بگویم . . . فقر همه جا سر می‌کشد . . . فقر ، گرسنگی نیست ، عریانی هم نیست .  
 . . . فقر ، چیزی را " نداشتن " است ، ولی ، آن چیز پول نیست . . . طلا و غذا نیست . . . فقر ،  
 همان گرد و خاکی است که بر کتابهای فروش نرفته ی یک کتابفروشی می‌نشیند . . . فقر ،  
 تیغه های برنده ماشین بازیافت است ، که روزنامه های برگشتی را خرد می‌کند . . . فقر ،  
 کتیبه ی سه هزار ساله ای است که روی آن یادگاری نوشته اند . . . فقر ، پوست موزی است که  
 از پنجره یک اتومبیل به خیابان انداخته می‌شود . . . فقر ، همه جا سر می‌کشد . . . فقر ، شب  
 را " بی غذا " سر کردن نیست . . . فقر ، روز را " بی اندیشه " سر کردن است

و جلال آل احمد<sup>۱</sup> برایش از «نون و قلم» می‌گفت.

۱ - هیبوط در کویر، دکتر علی شریعتی، ص ۸۰.

و مارکز<sup>۲</sup> را در «صد سال تنهایی» خود یافت.

و سهیلی<sup>۳</sup> «سرود قرن» را با «نگاهی در سکوت» می خواند.

و سهراب<sup>۴</sup> از صدای پای آب می گفت:

اهل کاشانم اما

شهر من کاشان نیست

شهر من گم شده است

من نمیدانم

که چرا می گویند

اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست.

و چرادرقفس هیچکسی کرکس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد.

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.

واژه‌ها را باید شست.

واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد.

چترها را باید بست،

زیر باران باید رفت.

من گدایی دیدم، در بدر می رفت آواز چکاوک می خواست

۱ - نویسنده معاصر ایرانی و صاحب آثاری چون مدیر مدرسه - خسی در میقات - زن زیادی - ....

۲ - گابریل گارسیا مارکز نویسنده کلمبیایی معاصر

۳ - مهدی سهیلی شاعر معاصر ایرانی

۴ - سهراب سپهری شاعر و نقاش معاصر ایرانی

من الاغی دیدم یونجه را می فهمید

شاعری دیدم هنگام خطاب به گل سوسن می گفت: شما

من قطاری دیدم روشنایی می برد

من قطاری دیدم فقه می برد و چه سنگین می رفت

من قطاری دیدم که سیاست می برد (و چه خالی می رفت)

من قطاری دیدم تخم نیلوفر و آواز قناری می برد

من ندیدم بیدی سایه اش را بفروشد به زمین

رایگان می بخشد نارون شاخته خود را به کلاغ

هر کجا برگی هست شور من می شکفتد

زندگی تر شدن پی در پی

زندگی آب تنی کردن در حوضچه اکنون است .....

### نشانی

«خانه دوست کجاست؟»  
 در فلق بود که پرسید سوار  
 آسمان مکنی کرد  
 رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شن‌ها بخشید  
 و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت  
 نرسیده به درخت  
 کوچه باغی است که از خواب خدا سیزتر است  
 و در آن عشق به اندازه پره‌های صداقت آبی است  
 می‌روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ سر بدر می‌آرد  
 پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی  
 دو قدم مانده به گل  
 پای فواره جاوید اساطیر زمین می‌مانی  
 و ترا ترسی شفاف فرا می‌گیرد  
 در صمیمت سیال فضا، خش خشی می‌شنوی  
 کودکی می‌بینی  
 رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور  
 و از او می‌پرسی  
 خانه دوست کجاست؟

مسافر تنهای «پشت دریاها» «نشانی» خانه دوست را می‌داد و بوی هجرت را می‌شنید و

به سمتی می‌رفت که درختان حماسی پیدا بود.

و او که با تمام افق‌های باز نسبت داشت لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید.

او به شکل خلوت خود بود و عاشقانه‌ترین انحنای وقت خودش را برای آینه تفسیر کرد.

و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود.

و به سبک درخت میان عافیت نور منتشر می‌شد.

و بارها دیدم که با چقدر سبد برای چیدن یک خوشه بشارت رفت.

او در سمت پرنده فکر می‌کرد و با نبض درخت نبض او می‌زد و مغلوبِ شرایطِ شقایق بود  
 و مفهوم درشت شط در قعر کلام او تلاطم داشت.  
 او آشنا بود با سرنوشت تَرِ آب، عادت سبزِ درخت.  
 او به یک آینه یک بستگی پاک قناعت داشت.  
 او می‌دانست سار کی می‌آید  
 کبک کی می‌خواند  
 باز کی می‌میرد  
 و سر هر پیچ کلام نهالی می‌کاشت  
 و میان دو هجا تخم سکوت  
 او به ما می‌گفت  
 کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ  
 کار ما شاید این است  
 که در افسون گل سرخ شناور باشیم  
 پشت دانایی اردو بزنییم  
 دست در جذبۀ یک برگ بشوئیم و سرخوان برویم  
 صبح‌ها وقتی خورشید درمی‌آید متولد بشویم  
 کار ما شاید این است  
 که میان گل نیلوفر و قرن

پی آواز حقیقت برویم

و ما مسافریم و بی تاب

آواز حقیقت از کدام سمت می آید؟

مگر نه این است که آواز حقیقت را از درون خویش، از جهان شگفت آور روح خویش، از آسمانی ترین عواطف و احساسات بشری، از شرقی ترین طلوع نور، از سبزترین جوانه های وجود، از پاک ترین و ناب ترین زلال رودهای اهورایی جان دردمند خویش می شنویم.

آواز حقیقت با جان ما آشناست، در سرشت و نهاد ما خانه دارد و در وسعت سبز زیباترین کلام های آسمانی ریشه دوانیده است.

آواز حقیقت را از زلال درون خویش عاشقانه گوش جان بسپاریم و بگذاریم که احساس هوایی بخورد.

و بشنویم صدای باران را روی پلک تر عشق

روی موسیقی غمناک بلوغ

آری

زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود.





چشمانت را می بندی : ابهام به علف می پیچد .  
 سیمای تو می وزد ، و آب بیدار می شود .  
 می گذری ، و آئینه نفس می کشد .  
 جاده تهی است .  
 تو باز نخواهی گشت ،  
 و چشمم به راه تو نیست .

سهراب سپهری

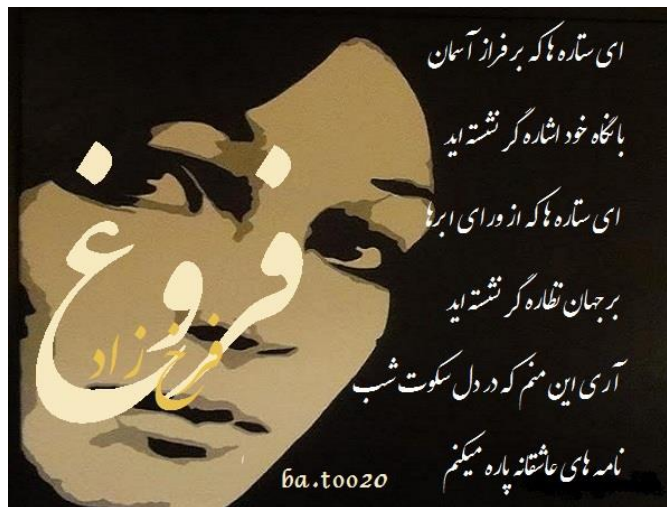


و پروین<sup>۱</sup> از اشک یتیم می گفت:

روزی گذشت پادشاهی از گذرگهی  
 فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست  
 پرسید زان میانه یکی کودک ییتیم  
 کاین تابناک چیست که بر فرق پادشاست  
 و کتاب عشق را برایش معنا می کرد:  
 کتاب عشق را جز یک ورق نیست  
 در آن هم نکته‌ای جز نام حق نیست

---

۱ - پروین اعتصامی شاعره معاصر ایرانی



و فروغ<sup>۱</sup> را دید که در وهمی سبز دستانش را در باغچه کاشته بود و در «عصیان» روح خسته‌اش «تولد دیگری» یافته بود:

دست‌هایم را در باغچه می‌کارم

سبز خواهم شد، می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم

و پرستوها در گودی انگستان جوهریم

تخم خواهند گذاشت .....



تن‌های هرزه را سنگسار می‌کنند  
غافل از آنکه شهر پر از فاحشه‌های مغزی است  
و کسی نمی‌داند که مغزهای هرزه  
ویرانگرترند تا تن‌های هرزه

فروغ فرخزاد

۱ - فروغ فرخزاد شاعره معاصر ایرانی

و فروغ که در غرویی ابدی سخن می‌گفت، به یک ماه می‌اندیشید و به حرفی در شعر، و به

یک چشمه به وهمی در خاک و به بوی غنی گندمزار

و به افسانهٔ نان

و به معصومیت بازی‌ها

و به آن کوچۀ باریک دراز که پر از عطر درختان افاقی بود

او می‌دانست

یک پنجره برای او کافی است

یک پنجره به لحظهٔ آگاهی و نگاه و سکوت

او در پناه پنجره با آفتاب رابطه داشت

و حس می‌کرد که «لحظه» سهم او از برگ‌های تاریخ است

و می‌گفت:

چرا توقف کنم؟

پرنده‌ها به جستجوی جانب آبی رفته‌اند

چرا توقف کنم؟

افق عمودی است

افق عمودی است و حرکت فواره‌وار

چرا توقف کنم؟

راه از میان مویرگ‌های حیات می‌گذرد

من از سلالهٔ درختانم

و تنفس هوای مانده ملولم می‌کند

نهایت تمامی نیروها پیوستن است

پیوستن به اصل روشن خورشید

و ریختن به شعور نور

چرا توقف کنم

تنها صداست که می‌ماند

من چنان پُرم که روی صدایم نماز می‌خوانند





و ما مسافریم و بی تاب

و مسافر خسته جاده‌های مه گرفته زمان در «گلشن راز» شیخ شبستر<sup>۱</sup> را دید که از سفر

می‌گفت و از مسافر.

و مگر نه اینکه او خود مسافری بود راهی سفر عشق.

---

۱ - گلشن راز اثر شیخ محمود شبستری از عرفای قرن هشتم هجری

دگر گفتمی مسافر کیست در راه  
 کسی کو شد ز اصل خویش آگاه  
 مسافر آن بود کو بگذرد زود  
 ز خود صافی شود چون آتش از دود  
 تو از عالم همین لفظی شنیدی  
 بیا برگو که از عالم چه دیدی  
 به زیر پرده‌ای هر ذره پنهان  
 جمال جانفزای روی جانان  
 به نزد آنکه جانش در تجلی است  
 همه عالم کتاب حق تعالی است  
 همه عالم چو یک خمخانه اوست  
 دل هر ذره‌ای پیمانۀ اوست  
 خردمست و ملائک‌مست و جان‌مست  
 ملائک خورده صاف از کوزه پاک  
 به جرعه ریخته دُردی در این خاک  
 ز بوی جرعه‌ای کافتاد بر خاک  
 شرابی خور که جامش روی یار است  
 شرابی می‌طلب بی‌ساغر و جام  
 شرابی خور ز جام وجه باقی  
 سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ او راست ساقی  
 یکی از بوی دُردش عاقل آمد  
 یکی از رنگ صافش غافل آمد  
 یکی دیگر فرو برده به یک بار  
 خم و خمخانه و ساقی و می‌خوار  
 کشیده جمله و مانده دهن باز  
 زهی دریادل و رند سرافراز  
 در آشامیده هستی را به یکبار  
 فراغت یافته ز اقرار و انکار  
 شرابی خورده هر یک بر لب و کام  
 فراغت یافته از ننگ و از نام

و در گوش جانش به لطف خواند:

به باطن نفس ما چون هست کافر      مشو راضی بدین اسلام ظاهر  
ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان      مسلمان شو مسلمان شو مسلمان



و به همراه مارال به «کلیدر»<sup>۱</sup> سفر کرد. آنجا که آرامش دشت‌هایش را سوارانی یکه‌تاز درهم آشفته بودند.

و در گوشه‌ای «نادعلی» و «ستار» بی‌آنکه حضور او خلوتشان را برهم بریزد جام کلام را به یکدیگر می‌نوشانیدند:

..... ستار: در واقع داری از من می‌پرسی که چرا و برای چی زندگی می‌کنم؟ ها-

نادعلی: ها- همین.

ستار پرسید: چرا همچو سئوالی باید به خاطر آدم خطور کند؟

نادرعلی پرسید: چرا همچو سئوالی نباید به خاطر آدم خطور کند؟

---

۱ - کلیدر اثر محمود دولت‌آبادی نویسنده معاصر ایرانی



نادعلی گفت: ..... اما هر کسی که به همچه سئوالی برسد تازه او انگار اولین کسی است که به این سئوال رسیده. اقلأ من خیال می‌کنم که آدم، هر آدمی که به همچه گرهی بر بخورد باید از راه دل خودش به این سئوال رسیده باشد.

باید این سئوال در خودِ آدم پیدا شود تا برایش معنا داشته باشد.

نادعلی چشمان ملتهبش را به ستار دوخت و گفت:

می‌دانم ..... این را می‌دانم ..... وجود خودم گواه است که آدم بدون عشق نمی‌تواند زندگانی کند. این را من می‌دانم. این را نه از کسی شنیده‌ام و نه در جایی دیده‌ام تا به یادم مانده باشد. این را از وجود خودم، از عمری که تباه کرده‌ام فهمیده‌ام. نه آدم بدون عشق نمی‌تواند زندگانی کند.

به این هم فکر کرده‌ام که عشق برای هر کسی یک جور شکل و معنایی دارد.

اما تو با چه عشقی است که این جور زندگانی می‌کنی؟

آخر کور که نیستم من می‌بینمت که تو صد بار تنهاتر و بی‌کس‌تر از من هستی.

زن نداری و می‌دانم که دلبسته‌ی زنی هم نیستی.

سور و سرمایه نداری. زمین و خانه نداری. مال و حشمتی هم نداری.

خودت هستی و نیم‌تنه‌ی برت. نه تنها این چیزها را نداری آنچه را هم که داری از جان و

آبرو داو می‌گذاری که هر کاری می‌خواهند با آن بکنند.

تن می‌دهی که اگر دلشان خواست به آخور اسبت ببندند و چوبت بزنند.

تن می‌دهی به اینکه اگر دلشان خواست آبرویت را بریزند.

تن می‌دهی به هر چه که پیش بیاید.

آخر به من بگو مرد تو در میانه این منزل ..... با چه عشقی زندگانی می‌کنی؟

با چه عشقی؟

سخن کوتاه ستار گفت: - با خود عشق

نادعلی سنج پرسید: چیست آن خود عشق

بی‌فزون و کم و کاست ستار مکرر کرد:

- خود عشق

نادعلی بی‌تاب و پرعطش با خود واگو می‌کرد: - کجاست آن، در کجای وجود؟!!

گفته آمد - خود وجود!

.....

نادعلی چشمانش را فرو بست و زبان به خود گویه گشود.

گریه‌ام می‌گیرد گریه ..... و نمی‌توانم بگیریم! درد را می‌بینی خدای من؟!!

نه به شادی دیگران حسد نمی‌برم. من بخیل زندگانی دیگران نیستم اما دلم می‌گیرد.

دلم از این زندگانی می‌گیرد.

گریه‌گی، حس غربت دارم. غریبگی می‌کنم، غریبه‌ام، من غریبه هستم، غریبه.

به این زندگانی نمی‌چسبم.

با صد من سریش هم به این زندگانی چسبانده نمی‌شوم.

خداوندا ..... چرا چنینم؟!!

..... باید بروم.

اصلاً من کجای این دنیا هستم؟ اهل کجای دنیا؟

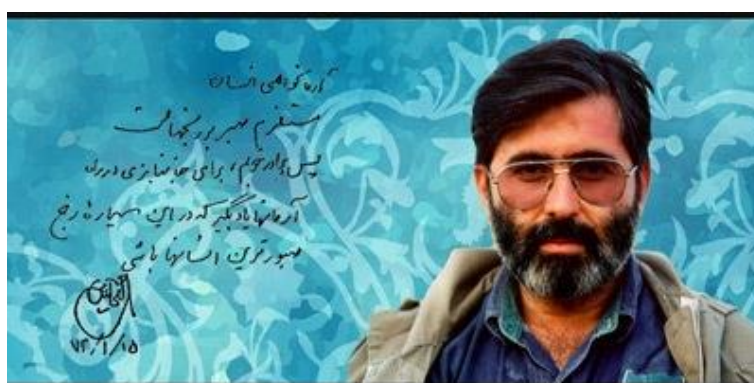
دنیا ..... دنیا ..... دنیا چقدر از من دور شده؟

دنیای غریب این دنیای غریب!

غریبگی ..... غریبگی ..... غریبی ..... غربت.

..... کم نیستند کسانی که در خانه خود غریبه‌اند، اما کم هستند کسانی که در خانه خود

غریبی را درک کنند.<sup>۱</sup>



۱ - فراهایی از کتاب کلیدر اثر محمود دولت آبادی

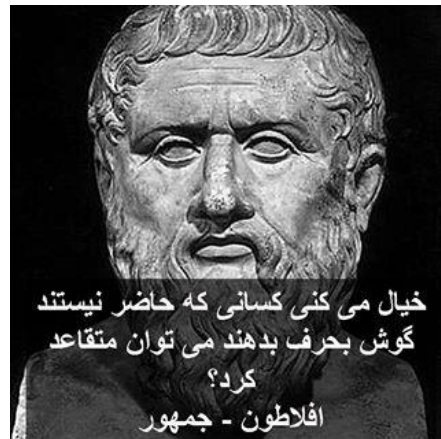
و سید شهیدان اهل قلم که راوی فتح بود و خود سردار فاتح میدان عشق از غزال می‌گفت  
 که وحشی است و انیس مجنون بیابان‌نشین ....  
 که کار جنون به تغزل می‌کشد و چگونه می‌تواند که نکشد، مگر چشمه می‌تواند که  
 نجوشد.

دل خانه جنون است. پس ریشه شعر و تغزل نیز در دل است، در اعماق دل.  
 اما نه آنچنان که هر چه به عمق آن فرو بروی از خود دورتر شوی.  
 دل در عمق خویش به اصل وجود می‌رسد. از عمق دل راهی به آسمان‌ها گشوده‌اند.  
 می‌سراید اما حزین .....  
 دل بیت‌الاحزان است و از بیت‌الاخوان امید مدار که جز ناله حزن بشنوی.  
 یار هجران گرفته است تا شوق وصل هماره باشد.  
 اما هجران شوق و حزن را با هم برمی‌انگیزاند، جهان بی حزن گو مباد که جهان بی حزن  
 جهان بی عشق است.

و همه حکایت این بیقراری است. حکایت این غربت.  
 و از همین است که زبان هنر زبان هم‌زبانی است.  
 زبان غربت بنی آدم است در فرقت دارالقرار و همه با این زبان انس دارند.  
 انسی دیرینه به قدمت جهان.<sup>۱</sup>

---

۱ - شهید سید مرتضی آوینی به نقل از مجله سوره دوره پنجم



و افلاطون<sup>۱</sup> نیز برایش از غم هجران می گفت و از حقیقت زیبایی.

«روح انسان در عالم مجردات پیش از ورود به دنیا حقیقت زیبایی و حُسن مطلق یعنی

خیر را بی پرده و حجاب دیده است.

پس در این دنیا چون حُسن ظاهری و نسبی و مجازی را می بیند از آن زیبایی مطلق که

پیش از این درک نموده یاد می کند.

غم هجران در او بیدار می شود و هوای عشق او را برمی دارد و فریفته جمال او می شود و

مانند مرغی که در قفس است می خواهد به سوی او پرواز کند.

---

۱ - افلاطون که با نام مستعار آریستوکلس نیز شناخته می شود در حدود ۴۲۷ پیش از میلاد مسیح به دنیا آمد. وی به یکی از خانواده های اشراف آتن تعلق داشته است و در بیست سالگی برای تکمیل معارف خود شاگرد سقراط می شود و این شاگردی و مصاحبت ده سال ادامه می یابد و تا پایان زندگی افلاطون اثر خود را از دست نمی دهد. پس از شهادت سقراط که به سال ۳۹۹ پیش از میلاد اتفاق می افتد دیگر نمی تواند در آتن بماند و به مدت چندین سال شهرهای یونان و کشورهای دیگر به خصوص مصر دیدن می کند و پس از سفری به سیسیل در سال ۳۸۸ به آتن بازمی گردد و مکتبی فلسفی ایجاد می کند که به نام «آکادمی» مشهور می شود. افلاطون یگانه فیلسوف زمان باستان است که تألیفات وی به تمامی بدست ما رسیده است و کتاب جمهوریت او بسیار مشهور است. او سرانجام در سال ۳۴۷ پیش از میلاد چشم از جهان فرو می بندد.

عواطف و عوالم محبت همه همان شوق لقای حق است.

اما عشق جسمانی مانند حُسن صوری مجازی است و عشق حقیقی سودائی است که به سر حکیم می‌زند، و همچنان که عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و تولد فرزند و مایه بقای نوع است، عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهایی داده و مایه ادراکِ اشراقی و دریافتن زندگی جاودانی یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگانی روحانی است.

و انسان به کمال دانش وقتی می‌رسد که به حق واصل و به مشاهده جمال او نایل شود و اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد.<sup>۱</sup>»

و باز برایش می‌گفت:

«کسی که نمی‌داند از کجا آمده است و چیست آن هدف مقدس که باید خود را در رسیدن به آن هدف تهذیب نماید او خویشتن را انکار می‌کند.<sup>۲</sup>»

و تولستوی<sup>۳</sup> نیز از عشق می‌گفت:

عشق؟ عشق چیست؟

عشق مانع مرگ است. عشق زندگی است و آنچه را که من می‌شناسم بدین جهت می‌شناسم که عاشقم.

عشق همه چیز را به هم می‌پیوندد. عشق خداست.

۱ - سیر حکمت در اروپا، فروغی، ج ۱، ص ۲۰.

۲ - فلسفه افلاطون

۳ - از کتاب جنگ و صلح تولستوی نویسنده و فیلسوف روسی

و مردن برای من که قطره‌ای از بحر بیکران عشق هستم جز اینکه به جانب سرچشمهٔ عام  
و اصلی و اقیانوس جاویدان عشق برمی‌گردم مفهوم دیگری ندارد.<sup>۱</sup>

.....

«آری بشر در مقابل عشق چنین خلق شده است. به انسانیت خویش معترف نخواهد بود  
مگر روزی که به عشق دست یافته باشد و تا وقتی که بدین حد نرسیده است پیوسته در  
جستجو و اضطراب و در میان افکار مبهم خویش سرگردان است.  
وی از همان لحظه که بدین پایه رسید متوقف می‌شود، آرامش می‌یابد و به گمان خود  
غایت آمال خویش را به حد استیفا به کف آورده است.»<sup>۲</sup>

و ویکتور هوگو نیز کلماتش لبریز از عشق بود:

«خدا منتهای عظمت عالم خلقت است، عشق منتهای عظمت آدمی.»<sup>۳</sup>

«چیزی که عشق شروع می‌کند تمام شدنی نیست مگر بدست خدا.»<sup>۴</sup>

«عشق یک تنفس آسمانی از هوای بهشت است.»<sup>۵</sup>

و می‌گفت:

---

۱ - از کتاب جنگ و صلح تولستوی نویسنده و فیلسوف روسی

۲ - کتاب رافائل اثر آلفونس دولا مارتین

۳ - کتاب ارزشمند بینوایان اثر ویکتور هوگو

۴ - کتاب ارزشمند بینوایان اثر ویکتور هوگو

۵ - کتاب ارزشمند بینوایان اثر ویکتور هوگو

«مردن چیزی نیست زندگی نکردن هولناک است.»<sup>۱</sup>

و باز برایش می‌گفت:

ضرورت رشد معنوی و اخلاقی کمتر از لزوم بهبود مادی نیست.

دانستن یک توشهٔ حیاتی است.

فکر کردن نخستین ضرورت است.

حقیقت مانند آرد غذای آدمی است.

دماغی که از دانش و خرد روزه داشته باشد لاغر می‌شود.

به همان اندازه که به شکم‌های گرسنه رحم می‌کنیم، به روح‌هایی که غذا نمی‌خورند نیز

دل بسوزانیم.

اگر چیزی بتوان یافت که از جان‌کندن یک تن بر اثر نان نداشتن رقت‌انگیزتر باشد، همانا

جانی است که از نور نداشتن می‌میرد.<sup>۲</sup>

او می‌گفت:

..... علم باید یک اکسیر مقوی باشد.

تلذذ جو! چه هدف ناچیز و چه جاه‌طلبی بی‌مقداری است.

تلذذ کار جانوران است.

پیروزی واقعی جان آدمی فکر کردن است و فکر را برای رفع عطش آدمیان به کار بردن.

---

۱ - کتاب ارزشمند بینوایان اثر ویکتور هوگو

۲ - تمام موارد از کتاب ارزشمند بینوایان اثر ویکتور هوگو می‌باشد.



معرفت خدا را همچون اکسیر به همه دادن.

در وجود همه کس وجدان و علم را دست در آغوش کردن و با این مواجهه اسرارآمیز

رستگارشان ساختن.

چنین است وظیفه فلسفه واقعی.

اخلاق یک شکفتگی حقایق است.

سیر و سلوک به عمل منتهی می‌شود، کمال مطلق باید عملی باشد.<sup>۱</sup>

و اینکه:

هرگز نه از دزدان بترسیم نه از آدمکشان، اینها خطرات بیرونی‌اند خطرات کوچکنند.

از خودمان بترسیم، دزدان واقعی فتوهای بی‌دلیل ما هستند.

آدمکشان واقعی نادرستی‌های ما هستند.

مهالک بزرگ در درون ما است.<sup>۲</sup>



۱ - تمام موارد از کتاب ارزشمند بینوایان اثر ویکتور هوگو می‌باشد.

۲ - بینوایان، ویکتور هوگو نویسنده فرانسوی

و ما مسافریم و بی تاب

آری شاگردان مکتب عشق بی‌شمارند. عشق آفتابی است که جان‌های تاریک را روشنایی جاودان می‌بخشد و او خویش به عیان می‌دید که هر صاحب‌دلی خورشیدی در جهان درونش نهان است و عشق است که چشمه‌سار درون را به دریایی مواج و بیکران مبدل می‌کند و تنور سینه می‌جوشد و زلال عشق و حکمت از قلب به زبان و از قلم به سینه سپید کاغذ سرازیر می‌شود.

که عاشقان همه تکه‌های کوچک و بزرگ یک آینه‌اند که تالو شورانگیز و تابناک خورشیدی که بر جانشان تافته است منعکس می‌کنند.

و او که مسافر بود و بیقرار

در جهان درون خویش، در بهشت خویش، بی‌آنکه بداند به جستجوی جان دردمند خویش، از هر گلی، گلبرگی، برگ سبزی، سبزی چمنی، از زرین آفتاب تا نقره مهتاب، از سپیدی سحر تا نارنجی حزن‌آلود غروب، از سبزینه هر برگ تا سرخی هر گل از آوای پر ترنم هر رود تا دامن پر مهر دریا، از دل آتشناک زمین تا حریر آبی آسمان .... که از هر دلی آتشی برمی‌خاست و جانش را به آتش می‌کشید و او در میان شعله‌ها در هجوم درد و شوق از خود پوست می‌انداخت، از خود مجرد می‌شد.

ققنوسِ جانش در میان شعله‌هایی که از عشق زبانه می‌کشید جان می‌گرفت و او در میان سرخی شعله‌ها سبز می‌شد.

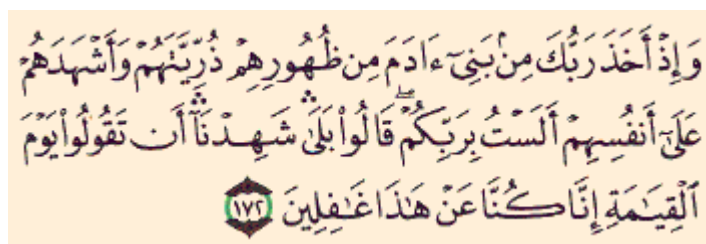
و در میان باغی که به وسعت تاریخ بود و انتهایش به «قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» می‌رسید رشد می‌کرد و جوانه می‌زد.

و ما مسافریم و بی‌تاب

و ققنوس بی‌تاب و بیقرار بال اندیشه به آسمان‌ها گشود.

خویش را به یاد آورد.

در ورای این هفت گنبد مینایی، در پیشگاه جلال خداوندی در جواب الست بر بکم؟ قالوا بلی گفته بود.



او پروردگار خویش را دیده بود، با او حرف زده بود که جمالش بی‌تابش کرده بود، و کمالش او را کمال جو و بالانگر بار آورده بود.

هنوز زمینی نبود که دلش را به خویش مشغول سازد.

هنوز آسمانی نبود که دیدگانش به آن دوخته شود.

و ملائک صف اندر صف به تماشای او، این گل آمیخته با عشق نشسته بودند.

روزگاری فقط او بود و پروردگارش.

و هنوز گل او در دستان ید الهی‌اش بی‌شکل بود، هنوز ساخته نشده بود، ولی دل بیقرارش

را از خمیر عشق شکل داده بود. عشق را در آن دمیده بود.

هنوز خلقتش کامل نشده بود که دلش بی تاب و پرطپش خود را به قفس سینه می کوفت.  
و خداوند جمالش را، کمالش را، مهربانی هایش را، زیبایی هایش را، عشق آسمانی اش را در  
یک نگاه و در یک جمله، در یک سؤال بزرگ به جانش بخشید.

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟<sup>۱</sup>

آیا من پروردگار شما نیستم؟

که او بی تاب و بیقرار، پر از درد، پر از عشق، پر از دوست داشتن، قالوا بلی گفت و دلش  
بی تاب تر شد.

گل او که شکل گرفت خداوند از روح خویش در او دمید.

روحي از عالم امر الهی.

و نفخ فیه من روحه

(و دمید در او از روح خود)

روحي آسمانی در کالبدی زمینی، نیمی زمینی و نیمی آسمانی.

انسان.

این گل سرسبد آفرینش.

این بلندترین و شیواترین غزل هستی.

این دُرَدانه ملکوت که فرشتگان را به سجده واداشت.

و عالم به اسماء الله.

---

۱ - ۴۴؟

و چه بگویم از سرنوشت.

او که سرشتش از خاک بود و دیو نفس به دنبالش .....

## پایان فصل اول



# فصل دوم

هبوط



و باغ پر بود از رایحه دل‌انگیز سیب و عطر سیب در هوا موج می‌زد.  
می‌رفت و دیو در قفای او تنوره می‌کشید. می‌رفت و ازدهایی آتشیوار در وجودش به مکر  
خفته بود.

نفس از درهاست او کی خفته است از غم بی‌آلتی افسرده است<sup>۱</sup>

و باغ پر بود از رایحه دل‌انگیز سیب و عطر سیب در جانش می‌پیچید.  
آفتاب رخوتناک نفس اشعه‌های طلائی‌اش را به روی شاخه و برگ‌ها منعکس می‌کرد و  
نقش دل‌انگیز سیب در سینه‌اش جان می‌گرفت.

التهاب و عطش با هر نفسش در هوا منتشر می‌شد.

ساقه‌های سیب در هوا می‌رقصیدند.

و دستانش به اندازه خواهش یک سیب بر شاخه‌ها قد کشیدند.

وسوسه‌ای هراس‌انگیز ولی مطبوع قلبش را از سینه بیرون می‌کشید. عطر سیب در جانش

می‌پیچید. و ناگهان سیب در دستانش جان گرفت.

خون دلش بود که در رگ‌های سیب می‌دوید. گرم بود و سرخ و ضربان‌هایش او را به

هراسی هولناک دچار می‌کرد.

به زانو درآمد. از تنور سینه درد می‌جوشید و لبانش توان هیچ سخنی نداشت.

سیب در دستانش می‌طپید و چشمانش چه پرشتاب و بی‌امان می‌باریدند.

---

۱ - مثنوی مولانا

کاش فریادی، ناله‌ای، شکوه‌ای.

با تمام توانش دستانش را به آسمان بلند کرد و اشک امانش نمی‌داد.

و او که لبانش توان هیچ سخنی نداشت ناگهان نام مقدس تو ..... بر لبانش.

و پژواک فریاد فروخورده‌اش نام مقدس تو بود که نه بر لبانش که در جانش نشست.



بنام خداوند بخشنده مهربان

او اسم اعظم را یافته بود.

و نام مطهرت مرهم تمام دردهای بی‌التیام.

با تمام نیرویی که در او باقی مانده بود پنجه‌هایش را درون سیب فرو برد و سخت فشرد.

و ناگهان سیب در دستانش اناری شد پر از ترک و خون از پنجه‌هایش فرو می‌بارید.

و دید که قلبش هزار پاره شده است .....

و سیب هنوز روی شاخه می‌درخشید.

دردی سینه‌سوز و بی‌امان به جانش چنگ انداخته بود.

گریخت.

و انسان اگر می‌گریزد از خویش می‌گریزد.

دیگر بهشت جای ماندنش نبود.



هبوط کرد.

و ما مسافریم و بیقرار

کجایند آنان که در وصفشان رفته است

و سقاهم ربهم شراباً طهوراً



کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

کاش بال و پری داشتیم به وسعت عشق

و پرواز تا بلندای خورشید

تا سوختن در آتش دیدار

ققنوس هبوط کرده بود.

با بار امانتی که سخت بر دوش‌هایش سنگینی می‌کرد. امانتی که آسمان‌ها و زمین و

کوه‌های سر به فلک کشیده از آن ترسیدند و آن را نپذیرفتند.

و حملها الانسان<sup>۱</sup>

(و انسان آن را برداشت.)

إِنَّهٗ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا<sup>۱</sup>

---

۱ - احزاب آیه ۷۲

(به درستی که او ستمکار نادان است.)

و او که ظلوم بود و جهول، آواره زمین و دربدر برهوت کویر با داغ هجرانی که سخت بر دلش سنگینی می کرد.

او که مسجود ملائک بود و اینک تبعیدی خاک.

و در غربت دلگیر زمین همسفر آدم شد و هنوز به زیستن خاکی خود خو نکرده بود که داغ هابیل دشنه‌ای بود بر پشت زخمی و تبارش.

و باز آوارگی بود و دربدری و غربت .....

و او هزار سال با نوح ماند که سفینه‌اش کشتی نجات بود از طوفانی که در درونش بیداد می کرد.

و به مسجد الاقصی سفر کرد و با هزار هزار پیامبر به نماز ایستاد که طور سینه‌اش وادی مقدسی بود گرم و سوزان.

و همگام با موسی (علیه السلام) به میقات شتافت و به بر سنگ که بر لوح دلش نامت را جاودانه با مرکب خون و قلم عشق نگاشت.

و عصای موسی (علیه السلام) در دستش و با نام مقدست دریا‌های خون را شکافت و از آن گذشت و هزار دریغ که فرعون نفس همچنان به دنبالش.

و هم سفره مریم (سلام الله علیها) بود بر مائده‌های آسمانی‌اش و همدرد او در زایش عیسای جان.

و بال در بال عیسی (علیه‌السلام) در عروج آسمان و آسمانیان نظاره‌گر تمنای وجودش که  
تشنه دیدار تو بود.

و همراه و همگام ابراهیم (علیه‌السلام) پا به درون دریاهایی از آتش گذاشت و نام متبرک  
تو بر لبانش و آتش بر او گلستانی شد که هر شاخه گلش رایحه تو را داشت و گلبرگ‌های  
لطیف‌شان وام‌دار لطافت تو بودند.

و آتش بر او سرد و سلامت شد.

اما بت بزرگ نفس همچنان به قامت ایستاده در برابرش و نا شکسته.

و یونسِ جانس همچنان گرفتار ماهیِ تن در این دریای پر آشوب دنیا.

و در این ظلمتکده ذکر یونس بر لبانش :



(نیست خدایی مگر تو منزهی تو و به درستی که من از ستمکاران هستم.)

و امید به مهر و لطف بیکران تو بست که دعایش را استجابتی باید.

فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَا مِنَ الْغَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ<sup>۱</sup>

(پس دعای او را مستجاب کردیم و او را از غم رهانیدیم و این چنین می‌رهانیم مؤمنین.)

و همپای هاجر به ریگزار تفتیده حجاز هجرت کرد.

---

۱ - انبیاء، آیه ۸۸.

تیغ آفتاب بود و هُرم داغ کویر و طفل دلش که سخت تشنه بود و بی‌تابی می‌کرد. هراسان و پر از درد همه جا را می‌کاوید. اما همه جا سراب بود و گریه‌های بی‌امانِ طفل بی‌تابش کرده بود.

دردمندان از صفا به مروه می‌گریخت و هروله‌کنان دوباره بازمی‌گشت. اما دریغ و درد که جز بر وحشتش نمی‌افزود و هر بار با هزار تمنا و امید راه رفته را بازمی‌گشت و همه جا را می‌کاوید و اگر زلالی بود جز چشمهٔ چشم اشکبارش نبود و هر بار تو را می‌خواند و نامت توان پاهای خسته و تاول‌زده‌اش می‌شد. اما از جستجو خسته نشد ولی بی‌تابی و تشنه‌کامی طفلش امانش را بریده بود.

دردمندان دستان خسته‌اش را رو به آستان بلند کرد و تو را از اعماق جان فریاد زد که ناگهان معجزه‌ای .....

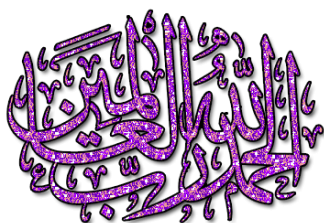
و دید طفل بی‌تاب و عطشناکش آرام یافته است.

خنکای زلال چشمه‌ای در زیر پاهای کوچک طفلش.

و او سر بر آستان نهاد. زمزم در درونش می‌جوشید و چشمانش بی‌امان می‌باریدند.

با کدام کلمه می‌توانست ترا سپاس گوید و چگونه، با کدام کلمه؟

تو خود باید که حمد خویش گویی:



و همدرد و هم‌نالهٔ یعقوب بود در فراق یوسف آسمانی‌اش که حُسن یوسف پرتویی مجازی از جمال دلربای توست.

و او پیش از این قبل از تبعید به این خاکدان پیر، هنگامی که گفتی: أَلَسْتُ بِرَبِّكُم؟ محو جمال ازلی تو قالوا بلی گفته بود و بذر عشقت را خودت در دلش کاشته بودی و او چگونه می‌توانست چشم از جمال سرمدی و ابدی تو بردارد.

تو که از روح خودت در او دمیده بودی و گلش از خاک کوی تو بود و دین او، دنیای او، لحظه لحظه بودنش، بالیدنش و نفس کشیدنش همه در گرد همان دیدار نخستین بود و لقاء تو غایت آمال و آرزوهایش و اینک به فراق مبتلا.

و همراه و همسفر یوسف بود در دل چاه. اما چه غم که کاروانیان خواهند رسید و او را در دلو امید خواهند نشانید و از قعر چاه بیرون می‌کشند و همراه خود به مصر وجود می‌برند و زنان مصری در دیدارش دست‌ها می‌برند.

و او که پیش از این مسجود ملائک بود، یازده ستاره و ماه و خورشید بر او سجده خواهند کرد، و چه می‌گوییم که:



و همانند یوسف که از برادران مهجور مانده بود و از پدر مهجور و میان زنان مصری مهجور و در دل تاریک زندان مهجور، او نیز مرغی بلند آشیان است که دل به هیچ قفسی و لانه محقری

نمی‌تواند بست. که ققنوس پرنده‌ای است سزاوار ساعد شاه که اینک از سرزمین خود دور افتاده است و به هوای کوی تو بال و پر به خون دل رنگین می‌کند.  
 هدهدی زائر کوی سیمرغ.

و همدل و همپای آسیه موسای دل را به نورت پرورید و او که هم‌خانه فرعونِ نفس است و یکدم آرامش ندارد اما دل به نورت گوهر شب چراغ می‌شود.

و از فرعون نفس خویش به تو پناه می‌برد و همراه آسیه به درگاه کبریایی تو می‌نالد که:

قَالَتْ رَبِّ اٰبْنِ لِيْ عِنْدَكَ بَيْتًا فِى الْجَنَّةِ وَنَجِّنِيْ مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهٖ<sup>۱</sup>

(گفت: پروردگارا بنا کن برای من نزد خودت خانه‌ای در بهشت و مرا از فرعون و عمل او

نجات بخش.)

و همسفر ایوب بود که اگر ایوب در رنج بود او نیز هم. اما او از آتش خود می‌سوخت که خود در خرمن خویش ریخته بود.

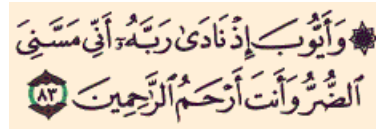
اگر ایوب بیمار تن بود او روح دردمند خویش را بدنبال می‌کشید. جانش مجروح بود و بال و پرش شکسته.

با چشمانی اشکبار و دلی شکسته دستانش را پلی ساخت به بارگاه اهورائیت.

و ای بی‌نیاز تو مرهمی شدی برای تمام زخم‌هایش و التیامی برای تمام دردهایش.

---

۱ - تحریم، آیه ۱۱.



(چون خواند پروردگار خود را که مرا گزند رسیده و تویی رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان.)

فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ<sup>۱</sup>

(پس مستجاب کردیم دعایش را. پس برداشتیم آنچه به او رنج و آزار می‌رساند.)

رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ<sup>۲</sup>

(رحمتی است از جانب ما و ذکر و یاد آوردی برای عبادت‌کنندگان.)

أَرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ<sup>۳</sup>

(گفتم پاهایت را به زمین بزن و در این چشمهٔ آب سرد خود را شستشو کن و از آن

بیشام.)

و او خویش را در چشمهٔ کلام مقدست شست و شو داد. و حرم دل را غبارروبی کرد و با

آب دیدگان آن را صفا بخشید اما دلش به ذکر نامت آرام می‌شود که :



و ما مسافریم و بی‌تاب

۱ - انبیاء، آیه ۸۴.

۲ - انبیاء، آیه ۸۴.

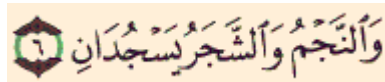
۳ - ص، آیه ۴۲.

و او در سفر دراز خویش هم‌آواز داود بود که کوه‌ها و پرندگان با او هم‌ناله می‌شدند و زبور را با هم می‌خواندند که زبور در دلش بود و همه اجزای وجودش در تسبیح تو و مگر نه اینکه:

يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ<sup>۱</sup>

(تسبیح می‌کند آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است پادشاه پاک و منزه و مقتدر و دانا

را.)



(و ستاره و درخت سجده می‌کنند.)

و هر گلی و گلبرگی، برگ سبزی، سبزی چمنی و هر سنگی و صخره‌ای و هر کوهی و تپه‌ای و آسمان با تمام ستارگانش و خورشید و ماه مهاجران کوی تواند که هر ذره‌ای دلش به عشق تو گرفتار.

و حرم دل پر از کبوترهایی است که هر صبح و شام به هوای کوی تو می‌پرند و آوازشان تکرار نامکرر نام مقدس توست.

و مگر دریا با هر موجش ترا صدا نمی‌زند و زمزمه رودهای خروشان تکرار نام توست و آواز هر پرنده‌ای و سکوت هر دشتی و فریاد هر کوهی.

آواز باد در دل جنگل و رقص برگ‌ها روی شاخه‌ها و رقص ماهی‌ها در دل آب‌های خروشان دریاها و طپش هر دلی و روشنی هر چشمی و ضربان هر نبضی و رویش هر جوانه‌ای و ترنم هر

۱ - جمعه، آیه ۱.



جویباری و آواز دسته‌جمعی گنجشکان هر صبح و شام کنار پنجره و فریادشان و سکوتشان و پروازشان.

و خورشید که عمری است هر صبح در تمنای تو سر از مشرق بر می‌کند و هر شب در چاه مغرب فرو می‌رود و ماه که سرگردان توست و خنده گل و گریه ابر و کویر در حسرت زلال دیدار تو.

و تمام کائنات تجلی‌گاه فروغ تست و تو در دل هر ذره‌ای نهان.

فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ<sup>۱</sup>

(پس تسبیح و ستایش خدا را گوئید هنگامی که شام کنید و هنگامی که صبح کنید.)

وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُونَ<sup>۲</sup>

(و سپاس اهل عالم در آسمان‌ها و زمین مخصوص اوست و شما نیز در تاریکی شب و

نیمروز به ستایش او مشغول شوید.)

و ما مسافریم و بی‌تاب

و باز او بود و سفر و طی طریق.

و اسماعیل همسفرش که هر دو به یک مقصد بودند و راه دل‌هایشان با هم یکی و همگام

ابراهیم (علیه‌السلام)

---

۱ - روم، آیه ۱۷.

۲ - روم، آیه ۱۸.

و باز او بود و بیابان‌های عرفات و سرزمین رازآمیز منی.  
 آمده بود در جستجوی تو، به عشق تو و دیدار می‌طلبید.  
 و ابراهیم (علیه‌السلام) بود و پارهٔ جگرش و دلی که در گرو عشقی بزرگ نهاده بود و  
 نجواهای دردمندانه و عاشقانه‌اش.

خوابی آشفته‌اش ساخته بود و اینک دل خویش را به قربانگاه می‌برد.

يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ<sup>۱</sup>

(ای پسرک من در خواب دیدم که ترا می‌کشم.)

و اسماعیل که چون نهالی نارس در پیش چشمان پدر می‌خرامید و گام به گام پدر مهاجر  
 الی الله بود پاسخ داد:

قَالَ يَا أَبَتِ أَفْعَلُ مَا تُؤْمَرُ<sup>۲</sup>

(گفت ای پدر آنچه مأموری انجام بده.)

و با حالتی تسلیم و آرام رو به پدر کرد و گفت:

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ<sup>۳</sup>

(انشاءالله مرا از بندگان صابر و شکیبا خواهی یافت.)

و ابراهیم (علیه‌السلام) کارد را نه بر گلوی فرزند جوانش که بر قلب خویش فرو می‌برد و در  
 قربانگاه عشق دل و جانش را به مسلخ می‌کشید و مگر نه اینکه در راه رضای دوست از هر چه

۱ - صافات، آیه ۱۰۲.

۲ - صافات، آیه ۱۰۲.

۳ - صافات، آیه ۱۰۳.

غیر اوست باید خالی شوی و حرم دل حریم مقدس اوست و ملکوت کبریایی دل توست که  
خود فرمود:

من در آسمان‌ها و زمین نمی‌گنجم اما دل مؤمن جایگاه من است.

وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ<sup>۱</sup>

(و افکند او را بر پیشانی)

و پیشانی بر خاک و دل در تمنای دیدارت.

و ناگهان:



(و بر او «گوسفندی فرستاده» و ذبح بزرگی فدا ساختیم.)

و او این چنین از قربانگاه به خانه دوست بازگشت.

إِنَّا كَذَّٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ<sup>۲</sup>

(ما این چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم.)

و ما مسافریم و بی‌تاب

۱ - صافات، آیه ۱۰۳.

۲ - صافات، ۱۱۰.

و ققنوس با یاد تو و ذکر نام تو از این وادی به آن وادی می‌رفت و بیابان‌ها و کوه‌ها و دریاها را پشت سر می‌نهاد و همه جا تو در کنارش که او هیچگاه تنها نبود.

و قوم بنی اسرائیل را دید که برای یافتن گاوی همه جا را جستجو می‌کردند و به هر خانه‌ای، روستایی، دهی، قریه‌ای سر می‌زدند و سخت مشتاق یافتن گاوشان بودند.

آخر برای چه؟

مگر نه اینکه روستایی است و گاوش، و در هر خانه‌ای چندین گاو و در هر روستایی ده‌ها و در هر شهری صدها ..... و چه می‌گوییم که طویله‌ای به وسعت دنیا.

و این همه گاو که همه سر در آخور و همه به کار خود و خواب و خشم و شهوت .....

و تو را به گاو دیگران چکار؟

گاو تو در کنار توست. همان که بدنبالش می‌گردی تا آن را بکشی و بر مرده‌ خویشت زنی تا زنده شود و فتنه از میان برخیزد.

كَذٰلِكَ يُخَيِّبُ اللّٰهُ الْمَوْتٰى ۱

(و این چنین خداوند مردگان را زنده می‌کند.)

و ما مسافریم و بی‌تاب

و ققنوس بال پرواز به افق‌های تازه گشوده بود و می‌رفت و خستگی تاریخ بود که در جانش می‌دوید. و در عطش زلال آبی که غبار از چهره‌ جان برگیرد و کام تشنه‌اش را سیراب کند.

---

۱ - بقره، آیه ۷۳.

و افق که به رنگ شفق بود و خورشید در دریای خون شنا می‌کرد. و آسمان که دیگر آبی نبود، سرخی غروب بود و از زمین و آسمان خون و غم می‌بارید.

و دشت پر از جام‌های سرخ لاله، و ابرها گویی پرنده‌گان خونین‌بالی که به ماوراء این جهان خاکی هجرت می‌کنند.

و خورشید بود که در شط خون فرو می‌رفت. و ماه در خیمه‌ ابر پنهان، و دشت در سکوت وهم‌آلود سنگینی بی‌تاب.

و صدای هیچ پرنده‌ای سکوت سربی زمین را نمی‌شکست و آسمان بغضی فرو خورده داشت و افق که خطی سرخ بود و دل تبار زمین را به گوشه‌ آسمان می‌دوخت. غمی غریب بر دلش چنگ می‌انداخت.

امشب آسمان و زمین آبستن کدام حادثه‌اند و یا شاید کائنات نظاره‌گر خون‌هایی بوده‌اند که به ناروا بر زمین ریخته شده‌اند که چنین سوگوار، سنگین و بغض‌آلود در پس پرده‌ سیاه شب به ماتم نشسته‌اند.

و دلش بسان یکی مرغ گرفتار و دربند خود را به قفس سینه می‌کوبید و چشمانش جز وحشت و اضطراب و غمی که بر همه جا و همه چیز سایه گسترانیده بود نمی‌دید.

که ناگهان .....

این سر یحیی علیه‌السلام بود.

سر بریده‌ یحیی بن زکریا علیه‌السلام که به یکی از زناکاران بنی اسرائیل هدیه فرستاده می‌شد. و این پیکر غرق در خون آن پیامبر بزرگ الهی است که دشت را گلگون کرده است.

و چه می‌گوییم .....

و قوم بنی اسرائیل را دید که از هنگام طلوع آفتاب در کار کشتن پیامبران الهی بودند و هفتاد پیامبر را از طلوع تا غروب خورشید در خون کشیدند و کشتند و سپس با آسودگی خاطر در بازار برای سوداگری نشستند، گویی آنان هیچ کاری نکرده‌اند.<sup>۱</sup>

سرهای بریده هفتاد پیامبر بر عمود نیزه‌ها و خورشید که از شرم در چاه مغرب فرو می‌رفت.

هفتاد دشنه خونین بر دل مجروح زمین، هفتاد هودج آسمانی بر دوش ملائک.

هفتاد شمع سر بریده و تلالؤ هفتاد خورشید در آسمان ملکوت.

و زمین و آسمان و دشت و کوه و دریا سوگوار و دردمند در زیر چادر سیاه شب.

و ققنوس شرمگین و سوگوار در خودش می‌شکند و نگاهش را به افق می‌دوزد و درد این

همه ظلم، و داغ یک دشت لاله سرخ، روحش را و جان خسته‌اش را درهم می‌شکند. و ستاره‌ها

که همه چشم به او دوخته‌اند. و شب سنگین و کشدار. و ماه همچنان در خیمه ابر پنهان.



آیا صبح نزدیک نیست؟

و ما مسافریم و بی‌تاب

---

۱ - حدیثی از سرور شهیدان و سید جوانان اهل بهشت امام حسین علیه‌السلام

و باز او بود و کوله‌باری پر از رنج و بار غمی سنگین بر دوشش.  
و می‌رفت و آسمان نظاره‌گر چگونه رفتنش و زمین نگران چگونه زیستنش و زمان شاهد  
چگونه بودنش.

و صالح (علیه‌السلام) همسفرش و ناقه صالح در کنارش و هر دو چراغ راهش که

بِیْنَةِ مِّن رَّبِّي<sup>۱</sup>

و قوم صالح (علیه‌السلام)، همانند دیگر اقوم، سر در آخور خویش فرو برده. که دین‌شان  
تکذیب بود و چهره‌هاشان را غبار نفاق و کفر پوشانیده.

ققنوس پیش از این هم آنان را دیده بود. ساکنان دیار کفر و اصول دین‌شان زر و زور و  
تزویر و همه در کار تکذیب و همگی در پیش پای بت‌هایشان به زانو درآمده.

و دست‌هایشان تا مرفق در خون پاکان و پیامبران، با چهره‌هایی مسخ شده و دیدگانی که  
نمی‌دیدند و گوش‌هایی که نمی‌شنیدند و زبان‌هایی که لال بودند.

و همگی صُمُّ بَكْمٌ عُمِيٌّ

خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ<sup>۲</sup>

(قهر خدا بر دل‌ها و گوش‌های ایشان مهر نهاده و بر دیده‌هاشان پرده افکنده که فهم

حقایق و معارف الهی را نمی‌کنند و برای ایشان است عذابی بزرگ.)

و باز صالح بود که با این قوم سخن می‌گفت. سخنانش بوی ملکوت را داشت.

۱ - بقره، آیه ۱۸.

۲ - بقره، آیه ۷.

و از آسمان و آسمانیان می‌گفت و رایحهٔ بهشت را با کلامش در همه جای سرزمینش می‌پراکند.

وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ<sup>۱</sup>

(صالح بازگفت و ای قوم این ناقه آیت خداست و حجت الهی بر شماست.)

و این قوم همانند اسلافشان، همانند دیگر ساکنان دیار کفر، این مسخ‌شدگان تاریخ،

أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السَّفَهَاءُ وَلَكِن لَّا يَعْلَمُونَ<sup>۲</sup>

(آگاه باشید که ایشان سفیهان و بی‌خردانند و خود نمی‌دانند.)

این سفیهان بی‌خرد، کالانعام بل هم اضل، تمام عمر فرو رفته در خواب زمستانی خویش، غرق در منجلاب سیاهی‌ها و تباهی‌های افکار پلیدشان، موش‌های کوری که در لانه‌های حقیر و تاریک‌شان در کار جمع کردن سکه‌های بی‌اعتباری که دیرزمانی است در گنج صندوقچهٔ پوسیده دل‌های افسرده‌شان خاک می‌خورد. و همانند بت‌های سنگی‌شان سرد و بی‌روح با دل‌ها و دیدگانی که در تاریکی و ظلمت کفر فرو رفته، مردگانی اسیران خاک، قَوْمٌ لَّا يَفْقَهُونَ<sup>۳</sup> و رضایت این زندگی خاکی و پست از دیدگان‌شان می‌بارد و تمام همت‌شان رسیدن به سه ضلع یک مثلث، خوراک، پوشاک، مسکن.

و همه سرگرم شکم و زیرشکم و چه خشنودند این گرم‌های خاکی به حرکت درون یک

دایرهٔ بسته.

۱ - هود، آیه ۶۴.

۲ - بقره، آیه ۱۳.

۳ - هود، آیه ۶۱.



و همه سر در پیش و چشم بر زمین دوخته، از خاک به خاک، نه آسمان را می‌شناسند و نه ساکنانش را، و از عالم غیب بی‌خبر .....<sup>۱</sup>

و ققنوس پیش از این در سرزمین مصر تا یفن را دیده بود که مصریان او را به عنوان خدای خویش در قالب مردی سرخ‌موی و بی‌اندازه زشت و کریه پرستش می‌کردند و مردان سرخ‌موی را نیز در پای بت خویش قربانی می‌نمودند.

و بعدها مردان سرخ‌موی جای خویش را به گاوهای حنایی‌رنگ دادند.

و در کنعان و فنیقیه نزد عمونیان بت بسیار ترسناک و بی‌رحم مُلک پرستش می‌شد و این بت همان مُلک - بعل بت بسیار معروف سرزمین کارتاژ بود.

و ققنوس به چشم خویش ناباورانه می‌دید که راهبان این خدای بی‌رحم در جنوب شرقی اورشلیم در درهٔ حنوم یا هنوم کودکان خردسال را برای قربانی کردن بر روی بازوان این بت عظیم برنجی قرار می‌دادند و درون مجسمهٔ آهنین را با توده‌های بزرگی از هیزم چنان حرارت می‌بخشیدند که قربانی بینوا با بدترین نوع شکنجه پس از ساعت‌ها رنج خاکستر می‌گردد.

در هنگام قربانی کردن، کاهنان و سربازان با صدای بلند به طبل‌زنی می‌پرداختند تا صدای فریادهای گوشخراش پسران و دختران خردسال که زنده زنده در آتش قربانی می‌شدند را خفه سازند و مُلک بت برنجینی که به شکل موجودی با سری همچون گوساله و بازوهای باز کرده داشت فرزندان آنان را به عنوان قربانی در آغوش مرگبار خود می‌پذیرفت.<sup>۱</sup>

---

۱ - در بخش بیست و سوم (باب ۱۰) سفر دوم «پادشاهان» در عهد عتیق آمده است: «پادشاه، قربانگاه توفت را که در درهٔ هنوم بود خراب کرد تا دیگر کسی پسر یا دختر خود را برای بت مُلک روی آن قربانی نکند!»

و او کموش بت منفور قوم موآب را دیده بود هنگامی که بنی اسرائیل در شطیم اردو زده بودند، مردانشان با دختران قوم موآب زنا کردند.

این دختران آنان را دعوت می کردند تا در مراسم قربانی بت‌هایشان شرکت کنند.

مردان اسرائیلی گوشت قربانی‌ها را می خوردند و بت‌ها را پرستش می کردند.<sup>۱</sup>

و دوشیزگان باکره صیدا در شهر صیدون پایتخت کنعان الهه باکرگی و تجرد و عشق‌های ناپاک، استارته یا عشتاروت را پرستش می کردند و هیچ مردی حق نداشت با آنان پیمان زناشویی ببندد و آنها کاهنه‌هایی بودند که باید در خدمت این الهه دروغین، مجرد باقی می ماندند.

و تموز<sup>۲</sup> که خدای خوش‌سیمای فنیقی‌ها بود، در یونان باستان با نام آدنیس معروف بود.

اقتباس از بهشت گمشده اثر جان میلتن، ترجمه خانم فریده مهدوی دامغانی، ج ۲، ص ۵۰۲.

۱ - بخش بیست و پنجم سفر اعداد، عهد عتیق، باب (۹-۱).

۲ - چهارمین ماه از سال مقدس تموز یا تمور (تیرماه) نام داشت که صرف عبادت و پرستش و برگزاری انواع مراسم مخصوص مذهبی برای این خدا می شد.

در سفر خرقیال نبی در عهد عتیق (باب ۱۴-۱۲ بخش هشتم) آمده است: خداوند به من فرمود ای انسان خاکی آیا می بینی بزرگان اسرائیل در خفا چه می کنند؟ می گویند: خداوند ما را نمی بیند و این سرزمین را رها کرده است. سپس گفت: «بیا تا گناهان بدتر از اینها را به تو نشان بدهم.» آن گاه مرا به دروازه شمالی خانه خدا آورد و زنانی را نشان داد که آنجا نشسته بودند و برای مرگ خدای خود تموز گریه می کردند. اقتباس از کتاب بهشت گمشده، اثر جان میلتن، ترجمه فریده مهدوی دامغانی.

آذنیس به قدری خوش‌سیما و خوش‌اندام بود که الههٔ عشق افرودیت (ونوس) را در بند عشق خویش گرفتار ساخت. و زنان یونانی در سالروز مرگ او با نوای فلوتِ فنیفی راه‌پیمایی می‌کردند.

و ققنوس داجون را دیده بود که در قالب مردی با نیم‌تنه‌ای به شکل دم ماهی در شهرهای اشدود و غزه و عسقلون خدای ساکنان اولیه فلسطین بود و به شدت مورد علاقهٔ آنان. و ریمن خدایی بود که در سوریه و در شهر دمشق پرستش می‌شد و آحاز یازدهمین شاه یهودا پادشاه شرور اسرائیل پس از فتح شهر زیبای دمشق تحت تأثیر آن قرار گرفت و در اورشلیم دستور به ساختن بتی همانند آنچه دیده بود داد و خود تا بدانجا در پرستش این بت پیش رفت که حتی پسران خویش را زنده زنده سوزانید و قربانی بت‌ها کرد.

وَأَتَّخِذُوا مِن دُونِ اللَّهِ إِلَهَةً لَعَلَّهُمْ يُنصَرُونَ<sup>۱</sup>

(آنها غیر خدا معبودهایی برای خود برگزیدند بدان امید که یاری‌بخششان باشند.)

لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُّحْضَرُونَ<sup>۲</sup>

(آنها قادر به یاری دادنشان نیستند ولی همانند سپاهسانی در خدمت آنها آماده‌اند.)

و ازیریس خدای کشاورزی، و همسرش ایزیس الهه طب و ازدواج در ایتالیا و یونان، و مولیسبر خدای آتش و آهنگری، و بعلیم خدای خورشید در بین اقوام فنیقی و فلسطین، و

۱ - یس، آیه ۷۴.

۲ - یس، آیه ۷۵.

باکوس خدای شراب و تاکستان، و آژمداوس اهریمن شهوت، و آپولن خدای شعر و موسیقی و تریتن خدای دریایی در یونان باستان و در سرزمین لیبی بودند.

و سیلوا خدای جنگل‌ها و مراتع که به دلیل چهره بسیار زشتی که داشت زنان و کودکان از او به شدت بیم داشتند و تنها مردان مجاز به پرستش آن بودند.

و هایمن الهه ازدواج، و آدر مَلِک خدایی در بین‌النهرین و فلسطین، و نسروک بتی که سنحاریب در هنگام عبادت او به وسیله دو تن از پسرانش در سال ۶۸۱ پیش از میلاد مسیح به قتل رسید.

و فغور که یکی دیگر از نام‌های بعل بود. در بین اقوام آرامی یا کنعان به معنای آقا و سرور بود و در هر منطقه‌ای در دوران باستان مورد پرستش مردمان بود و به نام این بت انواع اعمال و کارهای نکوهیده و بسیار زشت و ناپاک صورت می‌گرفت و زنان و دوشیزگانی که به پرستش این بت می‌پرداختند ناگزیر از انجام بسیاری کارهای قبیح بودند.

و اشتاروت که فنیقی‌ها پرستش او را آغاز کردند و او را ایشتر می‌نامیدند و در یونان و روم باستان به عنوان الهه ماه (دیانا یا آستارته) یا الهه عشق (ونوس یا آفرودیت) مشهور بود.

و قفنوس ساحران لائنی را دیده بود که جادوگرانی بودند که برای انجام مراسم عجیب و ترسناک خود کودکان خردسال را قربانی می‌کردند تا با شیاطین ارتباط برقرار سازند.

و اکیدنا را دیده بود که زنی زیبارو با گونه‌هایی زیبا و چشمانی درخشان که نیمه دیگرش ماری عظیم بود.

و لیل‌ال‌هه شب که نیم‌تنه بالایی‌اش با سر تعدادی سگ‌ها در عذاب بود و نیم‌تنه زیرینش با اندام زنی جوان و زیبا مزین بود و در پایان دمی همچون دلفین‌های دریایی از بدنش آویزان بود.

و بعلیال را دیده بود که مردان بدنام سدوم به او تعلق و سرسپردگی داشتند.

که مردان سدوم قوم لوط بودند و مردمان شهر جبعه نیز همانند آنان.

و ققنوس معبد معروف زئوس را در شهر دُدن در یونان باستان دیده بود که هاتفان معبد برخلاف سایر معابر مجاز به رقصیدن و آواز خواندن نبودند و همه چیز در حالتی بسیار جدی صورت می‌گرفت.

و هاتفان با توسل به انواع شیوه‌ها به پیشگیری آینده می‌پرداختند. و این معبد یکی از شلوغ‌ترین و قدیمی‌ترین اماکن زیارتی در دوران باستان بشمار می‌رفت.

و سرپایس خدایی در مصر که نماد آفتاب بود و همواره او را تأثیرگذار بر سیلاب سالیانه رود نیل می‌دانستند و بیماران نام او را می‌خواندند و در یونان باستان به عنوان ژوپیتتر خدای علم طب و پزشکی شهرت داشت و این بت در سراسر یونان و روم پرستش می‌شد و دو معبد بزرگ او در بندر اسکندریه و دیگری در شهر ممفیس بود.

«آن‌گاه به جای آن که خدای بزرگ و ابری را بپرستند، بت‌هایی از چوب و سنگ به شکل

انسان فانی، پرندگان، چهارپایان و خزندگان می‌سازند و آن‌ها را می‌پرستند.»<sup>۱</sup>

---

۱ - سفر رومیان، بخش نخست، باب ۲۳ (عهد جدید)، اقتباس از بهشت گمشده، اثر جان میلتون، ترجمه فریده مهدوی دامغانی.

وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ<sup>۱</sup>

(و خدای شما یک خداست و نیست خدایی مگر او رحمان و رحیم است.)

و ما مسافریم و بی تاب

و باز صالح بود و کلامش عطر یاس که در هوا پراکنده می‌شد.

قَالَ يَا قَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا<sup>۲</sup>

(صالح به قوم خود گفت: ای مردم خدای یگانه را که جز او خدایی نیست پرستش کنید. او

خدایی است که شما را از خاک بیافرید و برای عمارت و آباد ساختن زمین برگماشت.)

فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ<sup>۳</sup>

(پس از خدای خود آمرزش طلبید و به درگاه او پناه برید و به سویش بازگردید و توبه

کنید.)

إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ<sup>۴</sup>

(به درستی که پروردگارم به همه نزدیک است و دعای خلق را اجابت می‌کند.)

و فضا از عطر یاس آکنده می‌شد. و صالح بود که نور از لبانش ساطع می‌شد.

و سخنانش برای ققنوس آشنا بود که تمام همسفرانش همانند او از آسمان و آسمانیان

می‌گفتند و او را از دل زمین می‌کنند و به اوج آسمان می‌کشاندند.

۱ - بقره، آیه ۱۶۴.

۲ - هود، آیه ۶۱.

۳ - هود، آیه ۶۱.

۴ - هود، آیه ۶۱.

و صالح بود و ناقه‌اش که عزیز بود و آیتی از پروردگار.

و چه بگویم از سرنوشت.

فَعَقَرُوهَا<sup>۱</sup>

(و ناقه را پی کردند.)

و سرنوشت او طومار زندگی این قوم بی‌سرانجام را درهم پیچید.

فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ<sup>۲</sup>

(و صبحگاه در دیارشان بی‌حس و خاموش ابدی شدند.)

و مرگ محتومشان همانند زندگی ننگین‌شان، از خاک به خاک.

و در زندگی‌شان مردگانی که بر روی زمین راه می‌رفتند، مردگانی اسیران خاک.

و در مرگشان مردگانی به زانو درآمده و چه ساکت و خاموش.

فَأَنْظُرُ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ<sup>۳</sup>

(پس بنگر چگونه بود سرانجام ستمکاران.)

ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ<sup>۴</sup>

۱ - هود، آیه ۶۵.

۲ - هود، آیه ۶۷.

۳ - یونس، آیه ۳۹.

۴ - یونس، آیه ۵۲.

(پس به ستمکاران گفته شد بچشید عذاب جاوید را آیا این عذاب جز نتیجه اعمال زشت

شماست.)

و دشت پر بود از اجساد متعفن ساکنان دیار کفر، قوم عাদ و ثمود و لوط و .....  
فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ<sup>۱</sup>

و ققنوس از میان اجساد می‌گذشت و دلش از وحشت دیدگان باز و پهراس‌شان درهم

فشرده می‌شد.

و می‌رفت و خستگی تاریخ بدنبالش.

و شهرهایی دید پر از عمارت‌های آباد ولی سرد و ساکت و خاموش و مردمانش چون

برگ‌های زرد پاییزی ریخته بر خاک مذلت.

و مردمانی دید که اجسادشان کعصف<sup>۲</sup> مأکول<sup>۲</sup> همچون علف‌های جویده و لگدکوب قیل‌ها.

و آسمان پر از ابابیل که همه جنود الهی بودند و بارانی از سجیل که می‌بارید .....  
و قابیل را می‌دید که هنوز جنازه مطهر برادر را به دوش می‌کشید و همچنان آواره زمین و

در بدر بیابان‌های خوفناک حسد.

و کلاغی که همچنان نوک بر زمین می‌کوبید و از خاک حفره‌ای می‌ساخت دهشتناک.

و مگر قابیل می‌توانست این گناه نخستین را در دل خاک مدفون سازد.

و قارون را می‌دید که با گنج‌هایش در دل خاک فرو می‌رفت و زمین او را می‌بلعید.

---

۱ - انعام، آیه ۶.

۲ - فیل، آیه ۵.



و موسی علیه‌السلام بود که از آسمان می‌گفت و قارون بود که در زمین فرو می‌رفت.

و مائده‌های آسمانی بود که بر زمین و زمینیان خود می‌بارید.

و مردمانی که بدنبال هوس‌های زمینی‌شان بی‌ادب و گستاخ، بهانه‌سیر و پیاز و عدس

داشتند و جانشان از مائده‌های آسمانی دلگیر.

و چه بگویم .....

که زمین ماند و رنج زرع و بیل و داس، و مردمان در زیر تیغ آفتاب، و دل‌های کوچک و

حقیرشان چه خشنود. و همه در کار کردن و شیار زمین که رزق خود را نه از آسمان که در

زمین می‌جستند .....

و مردمانی را دید که پس از عمری رنج و دربدری و اسارت، عصای موسی آنان را از فرعون

نفس رهنانیده بود و باز هر یک از گوساله‌نفس خویش مجسمه‌ای زرین ساخته و در پیش پای

آن به سجده.

و هارون بود که مشتش بر سندان می‌کوبید و غم آنان که باز به پرستش بت‌خویشتن افتاده

بودند قلبش را از هم می‌درید. و کوله‌بار پر از درد و رنج خویش را برای موسی (علیه‌السلام) که

به میقات رفته بود تا برای این قوم ارمغانی آسمانی به همراه آورد می‌گشود.

و موسی (علیه‌السلام) بود که دل رنجیده و دردمندش را همراه با الواح مقدس بر زمین

می‌کوفت و جانش پر از حسرت و دریغ.

و چه بگویم از پریشانی او.

و ققنوس غرق در تحیر و تحسر از این ملت هزار رنگ.

از ایرادهای بنی اسرائیلی‌شان و افکار تحول نیافته‌شان و قدم‌های بی‌ثباتشان بر  
صراط‌المستقیم.

و موسی (علیه‌السلام) که صبور بود و یاری از حق می‌طلبید و هر دم در جانِ تشنه‌شان  
جام توحید می‌ریخت و آنان که جرعه‌ای ننوشیده بر خاک می‌ریختند این مائده‌های آسمانی را.  
و بدینسان چهل سال سرگردانی و دربدری و رنج بر ایشان رقم خورد.  
چهل سال آوارگی در تیه گمراهی و سرگردانی بیابان‌های ناامیدی.

و ما مسافریم و بی‌تاب  
و ققنوس بود و سفر، و ققنوس بود و عطش و جانش که در حسرت زلال آبی می‌سوخت.  
و موسای دل در کنارش که نه، در عمق وجودش، با ید بیضایش که قلبش را گرم می‌کرد  
و عصایش که سحر ساحران را درهم می‌ریخت بر سنگ سینه‌ی عطشناکش فرود آورد.  
که ناگاه .....

فَأَنْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا<sup>۱</sup>

(پس روان شد از آن دوازده چشمه.)

دوازده رود جاری.

دوازده چشمه‌ی نور.

دوازده فرات که از سنگ سینه می‌جوشید و خنکایش روح دردمند و تشنه‌اش را طراوت و  
جانی دوباره می‌بخشید.

و او که کوله‌بارش پر از نیاز با تن پوشی از صبر و عصایش توکل و رزقش عشق.  
و دستانش پر از توسل، سوار بر مرکب نور و سایبانش ابرهای رحمت  
و از آسمان مائده‌های من و سلوی فرو می‌بارید.  
و همسفرش سلیمان نبی و تاج کرامت بر سرش.

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ<sup>۱</sup>

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ  
الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا<sup>۷۰</sup>

(و به تحقیق گرامی داشتیم اولاد آدم را.)

سوار بر قالیچه سلیمانی عشق و مُلک صبا آئینه‌دار حشمت سلیمانی‌اش.  
و نام مقدست خاتم انگشترش و دلش هدهد سلیمانی و بدنبال چشمه‌های نور.  
و کراماً کاتبین نویسندگان دفتر و دیوانش.

وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ<sup>۲</sup>

(و البته نگهبانانی بر مراقبت احوال و اعمال شما مأمورند.)

كِرَامًا كَاتِبِينَ<sup>۳</sup>

(نویسندگانی گرامی و فرشتگان مقرب.)

يَعْلَمُونَ مَا تَعْمَلُونَ<sup>۴</sup>

۱ - اسری، آیه ۷۰.

۲ - طارق، آیه ۴.

۳ - طارق، آیه ۴.

۴ - طارق، آیه ۴.

(شما هر چه کنید همه را می‌دانند.)

و همنشینانش ملائکه.

إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ<sup>۱</sup>

(و برای هر نفسی نگهبانی است.)

و پدران‌ش که سینه‌هاشان حامل علم الهی و همه خلیفه فی الارض و عالم به اسماء الله.

وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۲</sup>

(و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین خلیفه‌ای می‌گمارم.)

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا<sup>۳</sup>

(و آموخت به انسان همه نام‌ها را.)

و او خلیفه‌زاده‌ای حامل بار امانتی سنگین و مسجود ملائک که پایش در خاک و سر در

ملکوت. و در دل حریم دوست و دستانش رو به آسمان و چشمانش در انتظار و دیده به راه

دوست دوخته بود.

لَمَّا جَاءَنِيَ الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِلرَّبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۴</sup>

(و بر من از جانب پروردگارم معجزه‌ها آمد و من مأمورم که تسلیم پروردگار عالمیان باشم.)

۱ - طارق، آیه ۴.

۲ - بقره، آیه ۳۰.

۳ - بقره، آیه ۳۱.

۴ - مؤمن، آیه ۶۶.

و ما مسافریم و بی تاب  
و ققنوس که مسافر زمان بود سوار بر مرکب عشق از دل تاریخ گذر کرد.  
و رسولانی دید بر فراز کوه‌ها، و رسولانی دید در دل دشت‌ها و رسولانی دید بر فراز  
آسمان‌ها، و رسولانی در عمق دریاها و رسولانی سوار بر کشتی‌ها.  
و ماهیانی دید مؤمن و تن پوششان پر از پولک‌های تسبیح.  
و پرندگان که در باور ایمان بال می‌زدند و تن پوششان پر از پرهای تسبیح و آوازشان ذکر.  
و مورچه‌گانی دید که به دیدار رسولان می‌رفتند و دانه‌های عشق در دهانشان.  
و زنبورهایی دید در کندوی ایمان که حاملان وحی الهی بودند و شهد عشق از بالهایشان  
می‌چکید.

و شترانی که به اعجاز از دل کوه زاده می‌شدند.  
و ماه که به دو نیمه شده بود.  
و خورشید که در آتش شوق می‌سوخت.  
و آسمان پر از شهاب ثاقب.  
و درختانی دید که اِنّی اَنَا الله می‌گفتند.  
و باد که مرکب رسولان بود.  
و دریاهایی از آتش که گلستان شده بود.  
و گل‌هایی که از آتش زاده می‌شدند.  
و رسولانی که آهن در دستانشان چون موم بود.

و دیوان و غولانی دید همه تسلیم و در خدمت رسولان.  
 و ماهیان بریانی که زنده شده راه دریا را پیش می‌گرفتند.  
 و سگی را دید که به پاسبانی عشق می‌رفت و سیصد سال با چشمانی باز در کهفِ ایمان  
 پاسداری کرد.

و گوسفندی که از آسمان می‌آمد و فدیهِ رسولان بود.  
 و نوزادانی دید که در گهواره سخن می‌گفتند که پیامبرانی صاحب کتاب بودند.  
 و کودکانی دید دستانشان پر از آیات نور.  
 و زنانی دید همنشین رسولان.  
 و زنانی دید باکره که غذایشان مائده‌های آسمانی بود و خانه‌هاشان صومعه.  
 و زنانی دید که در دامانشان رسولان را می‌پروریدند.  
 و رسولانی که به بردگی برده می‌شدند.  
 و رسولانی که در دل ماهی تسبیح می‌گفتند.  
 و رسولانی که مردگان را زنده می‌کردند و کور مادرزاد را شفا می‌دادند.  
 و رسولانی دید سر به تیغ دوست سپرده و لبانشان همچنان تسبیح‌گویان.  
 و رسولانی که به میهمانی فرشتگان می‌رفتند.  
 و رسولانی که از ملائکه پذیرایی می‌کردند.  
 و رسولانی که ملائک بر آنان فرود آمده و در نگاهشان اشارتی و بر لبانشان بشارتی.

و چه اقوام بدبخت و ناسپاس و بی‌ایمان و هرزه‌ای که از این میهمانان ملکوتی و قدسیان  
عرش الهی چه درخواست شرمگینانه‌ای داشتند.

وای بر آنان.

و رسولانی دید .....

و همه خورشید در دستانشان و نور بر لبانشان و در جاده‌های نور گام می‌سپردند و رزقشان  
نور بود و آفتاب را به خانه‌ها می‌بردند و سرزمین نور وطن‌هایشان و همگی مانوس آسمان که  
غربت زمین جای آنان نبود.

و همه قافله سالار قافله بشری که راه را می‌دانستند و پرچمدار هدایت بودند.

وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ  
وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ<sup>۱</sup>

(و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به امر ما هدایت کنند و به آنها وحی کردیم هر  
کار نیکو و به خصوص اقامه نماز و اداء زکات و آنها هم به عبادت ما پرداختند.)

و ما مسافریم و بی‌تاب

و ققنوس سوار بر مرکب عشق می‌تاخت.

شهر به شهر، دیار به دیار، خانه به خانه و هنوز بی‌تاب و بیقرار که گمشده‌ای داشت.

و در پی یافتنش زمین را می‌گشت و زمان را می‌کاوید.

---

۱ - انبیاء، آیه ۷۳.

در اوج آسمان‌ها و در قعر دریاها، و هر گوشهٔ این جهان خاکی را جستجو می‌کرد.  
و گمشده‌اش که از خاک نبود، یعنی بود ولی از جنس ما نبود. نوری بود که سایه‌ای  
نداشت و عالمی در زیر سایه‌اش.

او که بهانهٔ خلقت بود و جهان آفرینش طفیل وجود او.  
همان که آخرین بود و همه آمده بودند و رفته بودند تا او بیاید.  
پس اول او بود و آخر او بود. اما نور که آخر ندارد، نور بی‌انتهاست، جریان دارد و ممتد و  
بی‌انتهاست.

همان که جبرئیل رکابدارش بود، اما تا قاب قوسین، و پرش می‌سوخت اگر ذره‌ای جلوتر  
گام می‌نهاد.

و او بی‌حضور جبرئیل، بی‌حضور اغیار، جایی که قدسیان نیز پروای حضور ندارند و بال  
می‌ریزند و پر می‌سوزند به میقات رفته بود.

و اگر موسی (علیه‌السلام) در کوه طور به میقات رفت و دیدار طلبید و آن ترانی شنید او  
گام بر براق نیستی نهاد و

لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ<sup>۱</sup>

(آنجا آیات بزرگ و حیرت‌انگیز پروردگار را به حقیقت دید.)

و ققنوس بی‌تاب و بیقرار سوار بر مرکب عشق می‌تاخت و بدنبالش کوی به کوی در  
جستجو و دلش بسان مرغک بیقراری خود را به قفس سینه می‌کوفت.

---

۱ - نجم، آیه ۱۸.



رایحه‌اش را احساس می‌کرد، شمیم عطر محمدی در فضا موج می‌زد.

بوی پیراهن یوسفش را از دوردست‌ها می‌شناخت و نه چشمانش که جانش پر از نور

می‌شد.

مرکبش خود راه را می‌شناخت و او با آرامش و تسلیم سر به فرمانش داشت که هر کجا که

می‌خواهد او را با خویش ببرد و او روی خطی از نور راه می‌سپرد و ققنوس گام به گام و لحظه

به لحظه از رایحه گل‌های محمدی سرشار می‌شد و مرغ دلش بسان بلبل بیقراری بوی بهار

سرمستش می‌کرد.

و او بهار را باور می‌کرد و رویش سبز جوانه را و عطر سیب را و شکوفه‌های نارنج را.

ایمان بیاوریم به آغاز فصل سبز.



# فصل سوم

## غار حراء



و ما مسافریم و بی تاب

و او را در غار حرا یافت و همنشین جبرئیل امین. پر از التهاب بود و جبرئیل با او سخن

می گفت:

# اقْل

اقراء بخوان

گفت من خواندن نمی دانم.

و جبرئیل باز تکرار کرد: اقراء

و او که از عظمت این کلام نفس در سینه اش سنگینی می کرد پاسخ داد:

من خواندن نمی دانم، من امی ام خواندن نمی دانم.

و جبرئیل او را در آغوش فشرد و باز گفت:

اقراء بخوان.

أَقْرَأْ بِأَسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ<sup>۱</sup>

(بخوان به نام پروردگارت که آفرید.)

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ

(آفرید انسان را از خون بسته.)

أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ

---

۱ - سورة علق

(بخوان قرآن را و پروردگار تو کریم‌ترین کریمان عالم است.)

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ

(آن خدایی که بشر را علم نوشتن به قلم آموخت.)

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم

(آموخت به انسان آنچه را که نمی‌دانست.)

و «خواندن» اولین فرمان پروردگار کائنات.

و ققنوس که خواندن زندگی‌اش بود و لحظه‌های سبز رویشش بود و خواندن عادتِ جاری

بودنش.

و هستی خود کتابی پر از غزل و قصیده و ترانه و رباعی.

و کلمه، خدا بود و کلام، او بود و کتابِ آفرینش پر بود از تکرار نام او که جز نام او نبود.

و کتاب طبیعت همه پر از آیات او، و قلم جاری عشق در دستان او،

می‌نویسد، می‌نگارد، نقش می‌زند و کلمه کلام می‌شود و الفبای زندگی و خط سرنوشت

و آغاز راه و پایان راه و ظاهر حیات و باطن زیستنمان خود، اوست که فرمود:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۳﴾

(او اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است.)

و غار حرا آکنده از شمیم جان‌بخش گل‌های محمدی.

اقرار بخوان.

و ققنوس می خواند، تکرار می کند، شعله را تجربه می کند، با نور انس می گیرد و دستانش

گرم می شود

## اقل

و او می خواند، شعله ها در او می رقصند و او جان می گیرد و چشمانش با کلامت پیوند می خورد

و او گرم خواندن.

و خواندن بی نام تو هرگز.

نام تو را می خواند و در زیر باران رحمت، جان تشنه اش را و دامن آلوده اش را و روح

دردمند و بیقرارش را از هر چه غبار، از هر چه بی تو بودن، از غیر تو می شوید.

و شعله ها گسترده می شوند و بالا می گیرند و او می خواند به نام پروردگارش.

و نامت نور می شود و نور بالا می گیرد و شعله ها می رقصند و او می خواند و خواندن لهیب

آتش است که گرم می کند، که می سوزاند و غبار می سوزد و روح دردمندتر و بیقرارتر.

و شعله ها می گسترند و جانش در میان شعله ها بیقرارتر.

و او می خواند به نام پروردگارش که انسان را آفرید.

و نور بالا می رود و آتش زبانه می کشد و او می خواند به نام تو. به نام خدایی که به انسان

آنچه را نمی دانست آموخت.

و نور به آسمان بال می‌کشد و زمین گرم می‌شود و شعله‌ها می‌سوزاند و او که سوختن  
 آئین زندگی‌اش بود و آموختن سوختنی مکرر، و آموختن روشنایی جان بر گستره هستی اما  
 درون رنج .....

و رنج که همزادش بود و زیستن در نور رنج مضاعف. و آموختن زیباترین چراغ هستی، و  
 آتش‌زنه‌اش رنج و زندگی از درون رنج زاده می‌شود.

و خواندن و آموختن و راه سپردن در نور، درون شعله‌ها رقصیدن، ذوب شدن، غبار از دل  
 فرو شستن، سوختن و خاکستر شدن، دین او و مذهبش و زیستن درون رنج آئین زندگی‌اش.  
 و ققنوس، جانس از درد و شوق سر برمی‌کشد و زندگی از درون این شوق زاده می‌شود و  
 راه می‌سپرد و لحظه‌ها به نور پیوند می‌خورد و گل کلمات می‌شکفتد و نام تو بر گستره هستی  
 نقش می‌بندد.

و کوه‌ها نام ترا تکرار می‌کنند و پرندگان نام تو را می‌خوانند و ابرها نام تو را می‌بارند و  
 زمین از نامت زنده می‌شود و نام تو بر اندام هر درختی پر از شاخه‌های سبز حیات.  
 و عشق جوهره هستی و عشق رمز حیات و خون عشق در رگ هر برگ و نبض عشق در  
 ضربان هر گل.

و خواندن و آموختن پرواز با بال و پری سوخته و به سوی عشق پر گشودن و اوج گرفتن و  
 از گردونه هستی خارج شدن و در دل این بی‌نهایت ذره شدن.  
 و ذره که سبکبار می‌شود، اوج می‌گیرد، می‌سوزد، می‌رود و قطره به دریا پیوند می‌خورد.  
 و ما مسافریم و بی‌تاب

و غار حرا آکنده از گل‌های سرخ محمدی و بوی گلاب.  
 و عطر گلاب در حجاز می‌پیچد و از سرزمین عربستان می‌گذرد و ایران و روم پر می‌شود از  
 بوی گلاب و نام محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)  
 و هر صاحب‌دلی را آواره از سرزمین خویش و به سوی خویش می‌خواند.  
 و سلمان بسان رود بیقراری تشنه دیدار دریا می‌خروشد و پیش می‌رود، از فراز کوه‌ها  
 می‌گذرد و از دل دشت جاری می‌شود.  
 بوی گلاب او را به خویش می‌خواند و در شهر مکه دریا را می‌یابد و دلش به بهار گره  
 می‌خورد و با او می‌ماند که او خود فرمود:

السَّلْمَانُ مِنِّي

(سلمان از ماست.)

و آواز اذان بلال از دوردست‌ها شنیده می‌شود. و ابوذر به گناه عشق به ریگزار ریزه تبعید  
 می‌شود.

و اویس قرنی، مجنون شیدایی که سر به بیابان‌ها نهاد و بسان موسی شبانی می‌کرد  
 رمه‌های گریز پای امت محمدی را.

و نام علی علیه‌السلام بر تارک هستی می‌درخشد و در هجوم شب وحشت در بستر پیامبر  
 آرمیده بود تا به جای او کشته شود که دل شیدایی‌اش بیقرار ذات الهی.

و علی علیه‌السلام همدل و همگام و همپای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

و شمیم جان‌بخش هر دو، روان در دل دشت‌ها، و بر فراز قله‌ها و در اوج آسمان‌ها.

و عرش با چه کرامت و جلال و حشمتی به این دو نام مقدس می‌نگرد.

و فاطمه سلام الله علیها آیه نور، و در خانه علی علیه السلام نور علی نور و قبرستان بقیع پر از عطر یاس.

و فاطمه (سلام الله علیها) ملکه غرفه‌های بهشتی، تاج کرامت محمدی بر سر و گوهر یگانه آفرینش بر گردن، و در یک گوش گوشواره مظلومیت سبز حسن علیه السلام و در گوش دیگر گوشواره سرخ ثارالله.

و زینب (سلام الله علیها) که همپای او می‌آید و بر لبانش جای بوسه بر رگ‌های بریده حسین علیه السلام نقش بسته است.

و علی علیه السلام که علم آدم و تقوای نوح و بردباری ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی در او کامل بود، سر در حلقوم چاه و از رنج تنهایی خویش با دل چاه سخن می‌گفت. و نخلستان‌های مدینه گواه مظلومیت و تنهایی او.

و زمزمه‌ها و نجواهای عاشقانه‌اش در مسجد بزرگ کوفه، و در و دیوار و ملائک و قدسیان با او هم‌ناله و هم‌صدا:

مَوْلَايَا مَوْلَايَا أَنْتَ الْخَالِقُ وَ أَنَا الْمَخْلُوقُ وَ هَلْ يَرْحَمُ الْمَخْلُوقَ إِلَّا الْخَالِقُ

(ای مولای من تویی آفریننده من و من مخلوق توام و آیا در حق مخلوق جز آفریننده او

که رحم خواهد کرد.)

مَوْلَايَا مَوْلَايَا .....

و مدینه صدفی پر از گوهرهای سبز و بقیع گنجینه جواهرات الهی.



و حرم سبز پیامبر در کنارش.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) شاهد مظلومیت و تنهایی اهل بیت.

و آسمان پر از صدای صلوات و درود ملائکه بر آخرین فرستاده خدا و اهل بیت گرامی و

مظلومش.

إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ

(به درستی که خداوند و فرشتگان درود و صلوات می فرستند بر پیامبر.)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما نیز بر او صلوات و درود بفرستید.)

بِسْمِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دستانی پر از مهربانی و لبانی پر از تبسم و با دلی پر از

شور و عشق، نور تقسیم می کند و ایمان و رستگاری را در جام دل‌ها می ریزد و از لبانش نور

می تراود:

قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا

۱ - احزاب، آیه ۵۶.

(بگوئید خدایی جز خدای یگانه نیست تا رستگار شوید.)

و نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم در شرق و غرب گسترده شد و عالم به زیر سایه پرمهرش در رحمت و امن الهی.

و علی علیه السلام یار و همدلش و غمخوار دردها و رنج‌هایش در کنار او.

و در فرمان غدیر اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ بر صحیفه نبوت محمدی، مهر و امضای ولایت

علوی زده شد که این هر دو از هم جدا نبودند که در غدیر به هم پیوسته باشند.

خمخانه غدیر علوی شراباً طهورایی بود که به فرمان الهی در کام تشنه عاشقان کوثر ولایت

ریخته شد و تا ابد جان‌های مشتاق آنان را مست خم غدیر نمود که:

هر دو جهان و قدسیان مست خم غدیر او.

و بزم غدیر بود و جام ولایت و ساقی حضرت علی علیه السلام و میکده‌ای به وسعت دل‌های

شیعه که در همه جای تاریخ جام‌های ولایت به دستشان و بانگ نوشانوش ملائک هفت گنبد را

تسخیر کرده است.

و مگر آدم علیه السلام پس از گناه نخستین به واسطه ولایت علی علیه السلام و فرزندان

مطهرش توبه‌اش پذیرفته نشد؟

فَتَلَقَىٰ ۙ اٰدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ ۗ

(پس فراگرفت آدم از پروردگارش کلماتی را پس توبه‌اش پذیرفته شد.)

و این کلمات آیا جز نام‌های مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه سلام الله علیها و حضرت علی علیه‌السلام و فرزندان پاک او بود؟  
چشمه کوثر در دستان علی علیه‌السلام است.  
و کوثر جان‌های تشنه را سیراب می‌کند و دامن‌های آلوده به گناه را می‌شوید.  
به خدا قسم اگر انبیاء در قلب‌هایشان محبت علی علیه‌السلام و فرزندان او نبود محال بود قدم به این جهان گذارده و مشعل هدایت بدست بگیرند.  
ولایت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عهدنامه‌ای است که تمام اولیاء خدا آن را در روز الست امضا کرده‌اند.

و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شیفته علی (علیه‌السلام) و علی (علیه‌السلام) شیفته پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و این هر دو تشنگان کوثر فاطمه سلام الله علیها.

إِنَّا أُعْطِينَاكَ الْكَوْثَرَ<sup>۱</sup>

( ما به تو کوثر عطا کردیم .)

و کوثر در خانه علی (علیه‌السلام) و خورشید روزهای تاریکش و مهتاب شب‌های اندوهبارش که پس از وفات پیامبر غدیر تنها ماند و بیست و پنج سال سکوت دل تاریخ را مجروح با یک دنیا حرف برای نگفتن که محرمی جز چاه‌های مدینه نبود.

و یارانی اندک که صبر را از او آموختند و سکوتشان پرچم سبز افراشته‌ای بود.

که دین پیامبر (ص) بماند.

---

۱ - کوثر، آیه ۱.

و کوثر در خانه کوچک علی (علیه‌السلام)، جانش از بی‌حرمتی‌ها زخم خورده و قلبش از حزن و اندوه رحلت پیامبر و تنهایی و غربت علی (علیه‌السلام) درهم فشرده.  
 یاس کبود با پهلوی شکسته و داغ غنچه‌ای نشکفته و دیوار و در نیم‌سوخته خانه علی (علیه‌السلام).

و تاریخ چه شرمگین و سرافکننده از این روزهای سیاه.  
 و علی (علیه‌السلام) ماند و داغ فاطمه (سلام الله علیها) و مدینه که یاس را گم کرده است.  
 و تاریخ با سکوت خویش رازدار اسرار مکتوم علی (علیه‌السلام).  
 و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و دختر یکدانه‌اش، فاطمه‌اش، پاره جگرش، و سفارش‌هایش به این است بر عهد که چه زود بدست فراموشی سپردند که دل‌های سیاهشان آئینه‌های زنگار گرفته‌ای بود که هیچ تصویری را جز سیاهی‌ها نشان نمی‌داد.  
 و تاریخ ماند و تصویر تابناک قامت خمیده یاس و روی نیلی و بازوان کبود.  
 و صدف مدینه پر از گوهرهای سبز و یاس که از مدینه به آسمان پر کشید و زمین در سکوتی سنگین و بی‌هیچ نشانی.

و این مزد رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود که از آنان هیچ اجر و مزدی نخواست.

إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ۱

۱ - قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى، شوری، آیه ۲۳.  
 (بگو من از شما هیچ اجر و مزدی نمی‌خواهم مگر دوست داشتن خویشاوندانم را.)

و بقیع پر از ستاره و چهار خورشید در دل خاک مدفون بی هیچ شمع و چراغی.  
 که شمع و چراغش دل‌های سوخته شیعیانی است که سر به دیوارش می‌نهند و داغ این  
 همه ظلم را بر پشت خویش صبرانه می‌کشند.

و شب‌های علی (علیه‌السلام) بعد از فاطمه (سلام الله علیها) چه سنگین و تاریک و سرد.  
 و اندوه مونس دل تابناک علی (علیه‌السلام) که پس از فاطمه (سلام الله علیها) بر او چه  
 گذشت و دیوار خانه هنوز بوی یاس می‌دهد. و هر نگاه او به در نیم‌سوخته، دشنه‌ای بر جان  
 خسته و دردمندش.

و صبر او را جز چاه‌های مدینه و نخلستان‌هایش هیچ کس درک نکرد.

و مردمان همه اشباح‌الرجال.

قومی که با علی بن ابیطالب علیه‌السلام بودند ولی نه او را دیدند و نه صدایش را شنیدند و  
 نه حتی لحظه‌ای توانستند او را بفهمند که جان‌های مرده‌شان را همچون لاشه‌های متعفن بر  
 روی زمین می‌کشیدند و از درک آب حیاتی که در کنارشان می‌جوشید تا به آنان حیاتی  
 جاودان بخشد قاصر بودند.

و علم او دریایی بی‌نهایت و سینه‌اش پر از سخن و لبانش تلالؤ نور و به این مردمانِ کر و

کور و گنگ بانگ می‌زد:

سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي

بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید.

و پیش از او هیچکس سلونی نگفته بود و بعد از او به شهادت تاریخ هر کس پا از گلیم فهم  
خویش فراتر نهاد و سلونی گفت مفتضح روزگار گردید.

و زمین پر از قصه است و زمانه پر از غصه‌ها و اندوه‌های جانکاه علی علیه‌السلام.  
و علی (علیه‌السلام) سر به نخلستان‌ها می‌گذاشت و دل درمند خویش را بدنبال می‌کشید  
و زیر لب زمزمه می‌کرد:

«به خدا شکایت می‌برم از مردمی که در نادانی زندگی می‌کنند و گمراه می‌میرند.»  
و شب‌ها امیرالمؤمنین بود و مناجات‌های عاشقانه‌اش و کمیل در کنار او درسِ عاشقی  
می‌آموخت:

أَلْهَى وَ رَبِّي مَنْ لِي غَيْرُكَ

(ای خدای من و ای رب من جز تو، من که را دارم؟)

«ای نور دل‌های وحشت‌زده در ظلمات فراق

ای دانای علم ازل تا ابد بی‌آموختن

درود فرست بر محمد و آل محمد و با من آن کن که لایق حضرت توست.

و محبت علی علیه‌السلام داروی دردمندان و ذکر نامش توان زانوان خسته و مرهم

جان‌های سوخته و عشق او نورانیت قلب‌ها و روشنایی دیدگان.

و سینه از عشق او بی‌تاب و طور سینه جایگاه محبت او.

و نامش قلم را بی‌تاب می‌کند و از نوشتن می‌ماند که کلمات حقیرتر از آنند که بتوانند از

عهدهٔ وصف او برآیند.

و شراب محبت او در جام کوچک کلام نمی‌گنجد اما دل شیعه سرمست و سرشار از شراب محبت او.

و ققنوس دیده به لطف دوست دوخته است تا دست مرگ پرده غیرت برود و حجاب از دیده فرو گیرد و جمال دلارای او را ببیند و سر بر خاک قدومش گذارد و خاک رهش را توتیای چشم سازد که خانه قبر اگر او منت نهد و رخ بنماید غرفه‌ای می‌شود از غرفه‌های بهشت که جنت از شوق قدوم او بال می‌کشد و سبز می‌شود.

و کائنات همه سر بر مهر او نهاده و زمین به مهر او می‌گردد و آسمان به عشق او می‌بارد. ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آفرینش را مست و شیدا و چه می‌گویم که هستی به محبت او از دیار عدم سر بر کشید و جام ولایت او نوشید و مستانه در مدار عشق او می‌چرخد. و عشق او اکسیر حیات، و نامش دم مسیحایی است که زندگی جاودان می‌بخشد. علی علیه‌السلام ید بیضای الهی است.

و اگر غدیر نبود دین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تا قیامت ناتمام که الیوم اکملت لکم دینکم.

و اگر علی علیه‌السلام نبود دل هیچ غنچه‌ای شوق شکفتن نداشت. و خورشید سرد و بی‌فروغ و زمین ظلمتکده‌ای بود سرد و بی‌نور. و دل آسمان تا بی‌انتها سرد و تاریک، که هیچ فرشته‌ای نبود تا بال به کبریا بگشاید و تسبیح و تقدیس پروردگار گوید و چه می‌گویم که اگر علی علیه‌السلام نبود دل آفرینش سرد و تهی و جهان یکسره در دیار عدم سر به بالش نیستی

نهاده و هیچ موجودی سر از دیار عدم بر نمی کشید و اگر علی علیه السلام نبود خداوند همچنان ناشناخته و تنها.

و عشق جوهره هستی و اکسیر حیات و خداوند او را از عشق خویش آفرید.  
و نه قبل از خلقت آدم که قبل از خلقت هر موجودی و فرشتگان به طفیل او آفریده شدند  
و زمین و آسمان های هفتگانه و عرش الهی و هر چه که در آنهاست، همه و همه، به طفیل او از  
دیار عدم سر بر کشیدند و خیمه در صحرای هستی زدند.  
و انبیاء جز بر ولایت او کلامی نگفتند و آیتی نخواندند.  
و کشتی نوح جز با نام مقدس پنج تن از جای خویش حرکت نکرد.  
و اگر مریم (سلام الله علیها) بر ولایت او نبود خداوند از روح خویش در او نمی دمید. و  
عیسی علیه السلام اگر در گهواره سخن گفت جز با ولایت او نبود.  
و ابراهیم علیه السلام با نام او مرغان را از فراز کوه ها ندا داد و آنها به ندایش لبیک گفته و  
اجزاء درهم آمیخته شده آنان جز با نام مقدس او تکمیل نیافت و جان نگرفت.  
و موسی علیه السلام با نام او ولایت او سحر ساحران را درهم کوبید و نیل را از هم شکافت.  
و صالح علیه السلام با نام او ولایت او ناقه اش را که آیت پروردگار بود از دل کوه خارج  
ساخت. و کوه اگر بر ولایت او نبود چگونه ناقه از دلش زاده می شد.  
و جبرئیل علیه السلام اگر بر ولایت او نبود با چه نیرویی و چگونه می توانست امین وحی  
الهی باشد و همدم و همنشین رسولان او.



و یونس علیه‌السلام اگر نام علی علیه‌السلام را نمی‌برد هنوز در شکم ماهی محبوس و جهان و جهانیان از او بی‌خبر.

و در دل یوسف علیه‌السلام اگر محبت و ولایت علی علیه‌السلام نبود هنوز در قعر چاه بود و مصر و مصریان از دیدن ماه رویش در حجاب.

دل زمین و آسمان پر از محبت اوست و کائنات جز بر مدار عشق او نمی‌چرخد.  
و ما مسافریم و بی‌تاب

و سفر نور می‌خواهد و ذکر نام علی علیه‌السلام خورشید دل‌ها.

و شراب طهور کلماتش در خمخانه نهج البلاغه و جام سخن در دستان یدالهی اوست و می‌نوشاند به هر تشنه‌کام و عطشناکی که خواهان نوشیدن باشد.

و سکر کلمات قدسی‌اش جان‌ها را به مستی می‌نشانند، و سفره او پر است از مائده‌های آسمانی که بر آسمان دل‌هایمان بی‌هیچ دریغی فرو می‌بارند.

و حکمت را از سرچشمه‌اش می‌نوشیم که جان‌های تشنه را سیراب می‌کند.

و ققنوس اینک در سفر دراز خویش شاهد تنهایی‌ها و رنج‌های جانکاه و شور مناجات‌های عاشقانه‌اش.

و خداوند سرشار از عشق علی علیه‌السلام که عشق را از نام او خلق کرد.

عین عشق عین علی شیر خداست

شین عشق شهد شهادت را رواست

قاضی‌الحاجات قاف عشق بود

پس خود الله عشقِ عشق بود

قاف را نتوان تو معنی کردنی

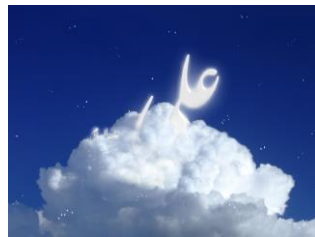
پس چه رو خواهی ز من اسرار بیرون کردنی

و در این وادی پای قلم لنگ، و کلمات بس کوتاه و حقیر. و نام مقدس او دریای می، که

در جام سخن نمی گنجد.

و قلم مست و کلمه مست و کلام مست، و سخن بی تاب و بیقرار و مست،

و در کائنات نام علی (علیه السلام) است که تکرار می شود.



و شور زندگی در رگ هر برگ، و شوق شکفتن بر لبان هر غنچه، و آواز هر پرنده در پهنه

نیلگون آسمان، و ترنم رود، و آوای باد، و همهمة موج، و سکوت دشت، و تلالؤ خورشید، و

نجوای ستاره در دل آسمان، و تنهایی ماه، و حریر نقره فام مهتاب، و چرخش مستانه زمین، و

زمین مست و آسمان مست و دل کائنات بی تاب و بیقرار و مست، و بر لبان ملائک نام علی

(علیه السلام) است که تکرار می شود.

و کعبه تجلی گاه نور ولادتش، و نماز جلوه گاه عبادتش، و ذوالفقار مظهر عدالتش که:



و محراب بستر شهادتش، که نماز میان دو لبش بود و جانش در معراج.  
و مسجد کوفه بود و ماه که به دو نیمه شده بود. و خون از رگ عشق می جوشید و عنقای  
بلند پرواز روح ملکوتی‌اش در حال رهایی از قفس تن.

و دلش تجلی گاه عشق بود و جانش در فوز عظیم الهی که خود فرمود:



(بخدای کعبه رستگار شدم.)

و سپیده سحر جامه خونین شفق پوشید و دل زمین سوگوار خورشید.  
و ملکوت و ملکوتیان دیده به راه و دلهاشان فرش قدومش، و جنت از شوق دیدارش  
سبزترین جامه خویش را در بر کرده و سرزمین سبز قدسیان سرشار از رایحه گل‌های سرخ  
محمدی و بوی یاس.

و کعبه در سوگش چادر سیاه به سر کشید و زمین نقاب شب در چهره کشید و خاکیان به  
سوگ عزیزترین اولاد آدم نشستند.

و کوفه بود و بچه‌های یتیم و کاسه‌های شیر.

و امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود و دلش در شوق دیدار دوست بی تاب و بیقرار.

و فاطمه (سلام الله علیها) بود و ردای سبز عشق برازنده قامت دلجویش.

و در کنارش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و هودج نور.  
و ملائک صف اندر صف به استقبال زیباترین سیمای ملکوتی عشق، از آسمانی‌ترین نقطه  
بهشت تا خانه علی (علیه‌السلام) سوار بر مرکب نور و همگی رکابدار سلطان عشق.  
و بالین علی (علیه‌السلام) و بسترش و خانه کوچکش، و کوفه و آسمان مکه و مدینه و تمام  
زمین، دوباره پر از رایحه یاس و عطر جانبخش گل‌های سرخ محمدی و بوی گلاب.  
و زینب (سلام الله علیها) جامه سیاه اندوه به قامت خویش در هودج صبر نشست.  
و اینک دختر یکدانه فاطمه (سلام الله علیها) که مهتاب شب‌های پر ربود و زینت خانه‌اش  
در سوگ پدر.

و حسن و حسین که سلام و درود خداوندی بر آنان باد تسلیم امر خداوندی.  
و چون سیمای عشق و عدالت رخ در نقاب خاک کشید و جان ملکوتی‌اش در حریم ستر  
ملکوت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مقیم گشت، فرزند برنایش، امام و مقتدای شیفتگان  
ولایت علوی با لوای مظلومیت سبز، حسن بن علی علیه‌السلام، به خطبه ایستاد و خداوند را  
ستود و بر او ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس فرمود:

«هان امشب مردی درگذشت که پیشینیان به او نرسیده‌اند و آیندگان هرگز مانند او را  
نخواهند دید.

کسی که نبرد می‌کرد و جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ او بودند.

بخدا قسم در همان شبی وفات کرد که موسی بن عمران درگذشت و عیسی به آسمان برده شد و قرآن نازل گردید.<sup>۱</sup>»

و پس از علی (علیه السلام) زمین یتیم گشت و زمان تنها ماند و آسمان پر از ستاره‌های غربت.

و پس از علی (علیه السلام) دیو جهل و نیرنگ بود که بر جان آدمیان حکم می‌راند و مردمان در زیر لوای خدعه و تزویر جان‌های تشنه‌ی خویش را به سراب سپردند و در کویر جهل خویش به هلاکت افتادند.




---

۱ - تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۱۴۰.

# فصل چهارم

ققنوس در محضر  
امام حسن مجتبی علیه السلام  
و صلح امام علیه السلام



و ما مسافریم و بی تاب

و پس از شهادت مظلومانه ابوتراب، حضرت علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام بود و تنهایی و مظلومیت سبز عشق.

و صلح سبز امام علیه السلام، پرچم افراشته‌ای بود که دین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بماند.

و ققنوس که به همراه تاریخ، اسرار همه نسل‌ها را در همه عصرها در سینه خویش مکتوم نگاه داشته بود امام خویش را می‌دید که مواد معاهده صلح را با اینکه می‌دانست معاویه به هیچ‌یک از آنها عمل نخواهد کرد به دلیل نداشتن یاران و یاورانی یکدل و یک‌زبان و جان بر کف که او را و دین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را با یاری خود نصرت بخشند بر صفحات تاریخ می‌نگاشت:

مواد معاهده صلح:

ماده یکم- تسلیم خلافت به معاویه مشروط به اینکه معاویه به کتاب خداوندی (قرآن) و به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و به روش خلفای صالح عمل نماید.

ماده دوم- اینکه پس از معاویه امر خلافت از آن حسن است و اگر حادثه‌ای برای او عارض شود، خلافت از آن برادرش حسین است و معاویه حق ندارد خلافت را به کسی واگذار کند.

ماده سوم- اینکه معاویه ناسزا گفتن به امیرالمؤمنین و ناشایست گفتن در قنوت نماز به آن حضرت را ترک کند و علی را جز به خیر یاد نکند.

ماده چهارم- آنچه که بیت‌المال کوفه هست از تسلیم به معاویه مستثنی است و مبلغ آن پنج میلیون ریال می‌باشد.

و بر معاویه لازم است که در هر سال برای حسین دو میلیون درهم مقررری قرار بدهد و اینکه بنی هاشم را در عطا و بخشش به بنی شمس ترجیح بدهد.

و در میان فرزندان کسانی که با امیرالمؤمنین در جنگ جمل و صفین کشته شده‌اند از یک میلیون درهم تقسیم کند و این مبلغ را از خراج دار ابجد قرار بدهد.

ماده پنجم- اینکه همه مردم در امن و امان باشند در هر نقطه‌ای از زمین خدا که قرار بگیرند.

شامشان، عراقشان، حجازشان و یمنشان.

و سیاه و قرمز (همه نژادها) در امن و امان باشند. و معاویه لغزش‌های خطاکارانه آنان را تحمل کند و هیچ کس را با نظر به گذشته تعقیب ننماید و با اهل عراق کینه‌توزی نکند.

ماده ششم- (معاویه متعهد می‌شود که) یاران علی علیه‌السلام در هر کجا که باشند در امان بوده و برای هیچ یک از شیعیان علی حادثه ناگواری پیش نیاورد.

و یاران علی و شیعه او، نفوسشان و اموالشان و زنانشان و فرزندانشان در امانند. و برای هیچ چیزی آنان را مورد تعقیب قرار ندهد و به هیچ یک از آنان با بدی و ناگواری تعرض ننماید.

و حق هر ذیحقی را به خودش برساند.

(و معاویه متعهد می‌شود که) آنچه را که یاران علی به آن رسیده‌اند در هر کجا که باشند

ثابت بماند.



(و معاویه متعهد می‌شود که) به حسن بن علی و برادرش حسین و به هیچ یک از اهل بیت رسول خدا نه پنهانی و نه آشکار حادثه خطرناکی را نجوید و وارد نسازد و کسی از آنان را در هیچ جایی از دنیا نترساند.<sup>۱</sup>

و ققنوس می‌دید که دوباره کوفه دستخوش حادثه‌ای عظیم و دردناک گردیده است و مراسم مربوط به واگذارن قدرت به معاویه بن ابی سفیان در النخيله به فاصله چند کیلومتری کوفه انجام می‌گرفت.

و ققنوس امام خویش را در دردناک‌ترین لحظات در طول زندگی‌اش می‌دید که معاویه همچون فاتحان پیروز قدم به پایتخت کشور اسلام می‌گذارد در حالی که شیعیان در زیر چکمه‌های استبداد معاویه در شکنجه و تعقیب و قتل قرار داشتند.

و دوباره تاریخ بود و روزهای سیاه و اندوهبار.

و در این اجتماع معاویه در ضمن خطبه‌ای طولانی گفت:

«ای اهل کوفه آیا گمان می‌کنید من به شما برای ادای نماز و پرداخت زکات و عمل حج جنگیدم در حالی که می‌دانستم شما نماز می‌گذارید و زکات می‌دهید و عمل حج به جای می‌آورید؟»

بلکه من با شما برای آن جنگیدم که زمامدار شما باشم و بر گردن‌هایتان مسلط شوم و خداوند این مقام را به من داده است و شما از آن کراهت دارید.

---

۱ - بحارالانوار مجلسی، ج ۱۰، ص ۱۱۵. به نقل از گروهی از مورخان از جمله طبری و ابن الاثیر، اقتباس از ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، استاد محمدتقی جعفری، ج ۱۷.

آگاه باشید هر خونی که در این فتنه ریخته شده به هدر رفته است.  
و هر تعهدی که بسته‌ام به زیر پایم می‌گذارم و به هیچ یک از آنها عمل نخواهم کرد.  
و معاویه در این خطبه نام حضرت علی علیه‌السلام را ذکر کرد و سخن ناشایست درباره آن  
حضرت گفت و سپس به امام حسن علیه‌السلام اهانت نمود.  
و گفت: آگاه باشید هر چه که به حسن بن علی داده بودم زیر این پاهایم می‌نهم و به آن  
وفا نخواهم کرد.<sup>۱</sup>

و ققنوس در آن لحظات دردناک، امام حسن مجتبی علیه‌السلام را می‌دید که در آن  
اجتماع عظیم پس از معاویه شروع به سخن فرمود و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر  
صلی الله علیه و آله فرمود:

..... من هیچ صبحی را درک نکردم که کینه‌ای از مسلمانی به دل گرفته و اراده بد و حادثه  
خطرناکی درباره او داشته باشم .....

آگاه باشید نظر من درباره شما بهتر از نظر شما درباره خودتان می‌باشد.  
امر مرا مخالفت نکنید و رأیم را به من رد ننمائید، خداوند سبحان مرا و شما را ببخشد و  
شما را و مرا به آنچه که محبت و رضایش در آن است ارشاد فرماید.  
سپس فرمود:

---

۱ - اقتباس از زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسینی، ترجمه محمد مقدس، ج ۱، ص ۵۷۷. و ترجمه و  
تفسیر نهج البلاغه، استاد محمدتقی جعفری، ج ۱۷، ص ۲۴۱.

معاویه به شما گفت که من او را شایستهٔ خلافت دیدم و خود را شایستهٔ آن ندیدم، معاویه دروغ گفته است و ما در کتاب خدای عزوجل و در زبان پیامبرش شایسته‌ترین مردم برای مردم می‌باشیم.

و از زمانی که خداوند پیامبرش را از این دنیا برده است همواره تاکنون ما اهل بیت مظلوم بوده‌ایم و خداوند بهترین حاکم است میان ما و کسانی که به ما ظلم کرده‌اند و بر گردن‌های ما مسلط شده‌اند و مردم را بر علیه ما وادار کرده و ما را از سهم داده‌های خداوندی منع نموده و مادر ما را از آنچه که رسول خدا برای او قرار داده بود جلوگیری کردند.

و سوگند می‌خورم به خدا اگر مردم به پدر من بیعت می‌کردند در موقعی که پیامبر از آنان جدا گشت، آسمان بارش خود را به آنان می‌داد و زمین برکتش را، و توای معاویه در آن طمع نمی‌کردی ....

.... هنگامی که خلافت از معدن (جایگاه اصلی) خود خارج گشت قریش دربارهٔ آن اختلاف نظر کردند و آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان (منظور ابوسفیان و آل ابوسفیان هستند که در فتح مکه از اسلام شکست خوردند و پیامبر آنان را آزاد فرمود و این داغ ننگ همواره بر پیشانی آل امیه نقش بست.) و تو و یارانت در آن طمع کردند در صورتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

هیچ امتی امر زمامداری خود را به کسی که دانستار از او در آن است وجود داشته باشد واگذار نکرد مگر اینکه امر آنان همواره رو به پستی و سقوط خواهد بود تا اینکه به سوی آنچه از دست داده‌اند برگردند.

بنی اسرائیل هارون را ترک کردند با اینکه می‌دانستند خلیفه موسی علیه‌السلام در میان آنان هارون است و از سامری پیروی کردند.

و این امت پدر مرا رها کردند و با دیگری بیعت نمودند با اینکه شنیده بودند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره او فرموده است:

«یا علی نسبت تو به من، نسبت هارون به موسی است مگر در نبوت.»

و دیده بودند که رسول خدا پدر مرا در روز غدیر خم نصب به ولایت فرمود و به آنان امر فرمود که آن نصب خلافت را حاضر به غائب برساند ....

.... و خداوند سبحان موقعی که قوم موسی، هارون را ناتوان ساختند و نزدیک بود او را بکشند اختیار داد.

همان طور که پیامبر را وقتی که یارانی پیدا نکرد و به غار داخل شد مخیر فرمود.

همچنین پدرم (علی بن ابیطالب علیه‌السلام) و من در این امر، هنگامی که این امت ما را بی‌یار و یاور گذاشت (از طرف خدا) دارای اختیار بودیم ....

سپس فرمود:

سوگند به آن خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را بر حق مبعوث فرموده است هیچ احدی از حق ما اهل بیت عصمت و طهارت نمی‌کاهد مگر اینکه خداوند از عمل او می‌کاهد. و هیچ دولتی علیه ما نخواهد بود مگر اینکه عاقبت، کارها به سود ما پیش خواهد آمد.

سپس آن حضرت روی خود را برای ردّ (سخنان) ناشایستی که درباره پدر آن حضرت (علی علیه‌السلام) گفته بود به طرف معاویه برگرداند و فرمود:

«ای معاویه که درباره علی (علیه السلام) سخن گفتی، من حسنم و پدرم علی است و تو معاویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند و جد من رسول خدا و جد تو عتبه بن ربیع و جد من خدیجه و جد تو فتیله.

پس خدا لعنت کند کسی را از ما که به پست‌ترین وجه یاد می‌شود و شأن و شخصیتش ساقط‌تر و لئیم‌تر و پلیدتر در گذشته و حال و قدیم‌تر در کفر و نفاق بوده باشد.»

و گروه‌هایی از اهل مسجد گفتند آمین.<sup>۱</sup>

و ققنوس نیز آمین گفت.

و مردم آن سال را سال «جماعت» نامگذاری کردند.<sup>۲</sup>

و ققنوس می‌دید که پس از صلح، امام حسن علیه السلام چند روزی در کوفه ماند و دردهای خود را فرو می‌خورد و افسردگی و غم رنجش می‌داد.

شیعیانش را می‌دید که از ناراحتی و درد رنج می‌کشند و از شدت هیجان در برخورد و صحبت با او از حد معمول فراتر می‌رفتند و اما با شکیبایی و متانت بسیار همه اینها را تحمل می‌کرد.<sup>۳</sup>

و مردمان این برهه از زمان امام خویش را خوارکننده مؤمنان نامیدند و از قدرت درک این مصلحت دردناک عاجز بودند.

۱ - ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، استاد محمدتقی جعفری، ج ۱۷، ص ۲۴۶.

۲ - زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسنی، ترجمه محمد مقدس، ج ۱، ص ۵۸۰.

۳ - زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسنی، ترجمه محمد مقدس، ج ۱، ص ۵۸۰.

امام حسن علیه‌السلام چند روزی پس از این واقعه به اتفاق برادران و اهل بیتش به مدینه بازمی‌گشت و ققنوس به همراه این کاروان از بیابان‌ها و صحراها می‌گذشت و پیش از آنکه این کاروان مسافت درازی را از کوفه طی کند فرستاده معاویه را دید که به کاروان امام علیه‌السلام وارد شد و از وی خواست که به کوفه بازگردد تا با گروهی از خوارج که در اطراف کوفه علیه معاویه سر به شورش برداشته بودند بجنگد.

امام حسن علیه‌السلام از بازگشتن خودداری کرد و به معاویه نوشت:

اگر قرار باشد با کسی از «اهل قبله» بجنگم پیش از هر کس با تو خواهم جنگید.<sup>۱</sup>

و به راه خود ادامه داد و هر وقت کاروان امام از روستا یا آبادی می‌گذشت مردمان به استقبال و خوشامدگویی‌اش می‌آمدند و از او درباره صلح و علل و موجبات آن، جويا می‌شدند و امام علیه‌السلام نیز واقعیت‌هایی را که وی را ناگزیر به پذیرفتن صلح و واگذاری قدرت به معاویه ساختند برایشان بازمی‌گفت.<sup>۲</sup>

و ما مسافریم و بی‌تاب

و هزاران دریغ و افسوس که ققنوس امام خویش را دید که ناگفتنی‌های مکتوم خویش را، خونابه‌های جگرسوز غربتش را با جام شوکران خدعه و تزویر، از دستان زهرناک و قتال هم‌خانه‌اش، و نه همسر که به بیراهه افتاده‌ای بدبخت و در ظلمت کفر گرفتار آمده‌ای که

۱ - الکامل، ابن اشیر، ج ۳، ص ۳۰۸.

۲ - زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسنی، ج ۱، ص ۵۸۲.

شقاوت نه از دستانش که از قلب ناسپاسش می‌بارید درهم آمیخت و جرعه‌های آشناک و عطش‌سوز مظلومیت و تنهایی و غربت خویش را یکجا سرکشید.

«زیرا که معاویه موفق شده بود جعده دختر اشعث بن قیس همسر امام حسن علیه‌السلام را بفریبد و به او وعده صد هزار درهم و همسری فرزند پلیدش یزید را بدهد تا او همسر خویش را مسموم سازد.»<sup>۱</sup>

و بقیع گوهر یکدانه سبز الهی را در صدف آغوش خویش عاشقانه نهان کرد. گوهری که جانِ عشق زنده به اوست.

و نگین زمردین فرزند مظلوم فاطمه سلام الله علیها بر حلقهٔ مدینه که نه، بر حلقهٔ زمین و زمان می‌درخشد و جانِ خاموش بقیع از او نور می‌گیرد و ستاره‌باران می‌شود.  
و بقیع پر از عطر یاس و قامت مطهر عشق دوخته شد بر ردای تابوت چوبین.  
و زمین در سکوت سنگین خویش سوگوار اولاد پاک فاطمه (سلام الله علیها)  
و دل آسمان پر از بغض فروخوردهٔ ابر.

و باز زمان گرفتار ظلمت شب. و زنجیر سکوت بر لبان هر پرنده و زمین پر از پرهای ریخته و بال‌های شکسته.

و چکاوکان همه سینه‌سرخ.

---

۱ - زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسنی، ج ۱، ص ۵۸۲.



و پس از شهادت مظلومانهٔ امام حسن مجتبی علیه‌السلام، زینب (سلام الله علیها) ماند و

ردای سیاه اندوه در بر خویش و آهسته در گذر زمان گام می‌سپرد.



# فصل پنجم

## عاشورا



و ما مسافریم و بی تاب

و ققنوس می دید پس از شکستن قامت سروسبز امام حسن مجتبی علیه السلام، یگانه  
برادرش با قامتی افراشته، پرچمدار سرخ توحید بود و حجت خداوند در زمین.

و زمین در انتظار هولناک ترین فاجعه سرخ خویش.

و زمان آبستن سیاه ترین و اندوهبارترین ایام خویش

و آسمان در تیره ترین شب ظلمانی خویش.

و کربلا، قلب بی تاب و پرتپش زمین، عطشناک و پهراس.

و پژواک ندای ملکوتی امام حسین علیه السلام از ورای تاریخ می گذرد و در زمین طنین

می افکند:

هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي

(آیا کسی هست که مرا یاری کند.)



و زینب سلام الله علیها به قامت ایستاده در کنار امام و برادر و همراه و همسفرش.

و هر دو در کنار هم از دل تاریخ می گذرند و از زمان عبور می کنند.

کاش زمین قصه می‌گفت

کاش زمین شعر می‌سرود

اگر زمین قصه می‌گفت

قصهٔ خون حسین

قصهٔ نخل‌های سوخته در امتداد رود

قصهٔ نخل‌های عطشناک و تشنه‌کام

و خون حسین

جاری در رگ زمان

در بستر زمین

و کربلا

یک دشت سوخته

پر از جام‌های شکسته لاله

و خورشید بر سر نیزه

و آیات متبرک نور بر لبانش

و زینب

تفسیر آیهٔ نور

و قامت خمیدهٔ یاس

سوگوار نور

بانوی آبها و آینه‌ها

و گهواره زمین

بستر خونین کودک ششماهه حسین

و خون از گلوی عشق

به آسمان فواره می‌زند

و لیلا

بی‌تاب و بیقرار

بر قامت دلارای سرو خویش

بر قامت پسر چشم دوخته است

و ابوالفضل ،

حامل اللوا ، قمرالعشیره ، باب الحوائج

سردار فاتح میدان عشق

در کار مشک و دندان و تیر و نیزه‌ها

و دست علمدار کربلا

در کار بیعت سرخ عشق

و فرات

شرمسار و خجل

تشنه دیدار لاله‌ها

و زینب

در کنار خیمه‌ها

با قامتی دلکش و رسا

و محزون تر از دیده‌ شفق

به لاله‌های پرپر و بی‌سر

به خون شقایق که دشت را گلگون کرده است

به کودکان آیه‌ تطهیر

به ذوالجناح

به گهواره‌ خالی عشق

به خیمه‌های فروفتاده شهیدان فاتح

به رقص شمشیرها و باران نیزه‌ها

به نرگس مست رقیه

که به شب‌نم نشسته است

به آسمان به عشق، نیایش

به عطش به ناله‌ها به ستایش

به قلب خویش به گودال قتلگاه

به خورشید که بر سرنیزه نشسته است

به آیه‌های فروفتاده ز قرآن

به وَالشَّمْسُ وَالضُّحَى

به شَقُّ الْقَمَرِ

به كَاف، هَا، يَاء، عَيْن، صَاد (كهيعص)

به آيَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّة

به اِرْجِعِي اِلَى رَبِّكَ

به رَاضِيَّة مَرْضِيَّة

به فَاذْ خُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي

به سوره نور

به نورٌ عَلَى نُورٍ

به سوره والقدر

به تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ

به وَالْعَادِيَات

به الْقَارِعَةَ

به وَالْعَصْرُ

به كوثر

به توحيد و اخلاص

به يَقْتُلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

به لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ

به یَسْتَبْشِرُونَ

به أَجْرٍ عَظِيمٍ

به یوسف به چاه

به یونس به حوت

به موسی به عیسی به نوح

به طاها به یاسین به هود

به فرقان به سجده به نجم

به عمران به فاطر به فجر

به وَالشَّمْسُ وَاللَّيْلَ وَالذَّارِيَاتِ

به وَاللَّيْلِ وَالنَّجْمِ، عَادِيَاتِ

به وَالسَّابِقُونَ

به قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ

به مُلْكٍ وَ مَدَّيْرٍ به صَفِّ

به توبه، مَزْمَلٍ به كهف

به طارق، بروج و عَلَقِ

به تَكْوِيْرٍ و مَاعُونٍ، فَلَقِ

به انسان به مؤمن به ناس

به فاطر به اسری به یاس

به اَعْلَى به یونس به اَلْاِنْشِقَاق

به رَحْمَانَ، محمد به اَلْاِنْفِطَار

به آیات کبری

به قرآن بی سر

به عین عطش، صاد صبر

به سجاد و سجده به سوز عطش

به سوسن به لاله به روی بنفش

به رخساره گل کبودی سیلی

به گلزار زهرا، رخ همچو نیلی

به اشک بنفشه به ماتم به غم

رخ زعفرانی به درد و الم

به مشک و به تیر و به چشم قمر

به دستان گلگون جدا از بدن

به ماه و ستاره به خورشید و خون

به جانبازی گل رخ لاله گون

به شام غریبان به اشک یتیمان

به گل های پرپر به دشت بلا

به ماه شهیدان کرب و بلا



به لیلا به اصغر به تیغ بلا  
 به آتش به خنجر شد کربلا  
 به بارانی از آتش و خشم و خون  
 شده سینه‌اش موج دریای خون  
 و دریای خون موج زد بر شفق  
 و گل‌های نیلی به جام فلق  
 سبوه‌های مستان به جام بلا  
 و خمخانه عشق در کربلا

و زینب سلام الله علیها جامه صبر در بر خویش و پژواک نور و موج صدایش در دل تاریخ

می‌پیچد که:

ما رأیتُ إِلَّا جَمِیلاً

من چیزی جز زیبایی ندیدم.





و کربلا یک دشت اندوه و خورشید در خون خویش شناور گشته است.

و ماه به دو نیمه و ستاره‌ها همه نجم ثاقب و آسمان نیلی و زمین عطشناک و خسته و شط

خون موج روی موج و از زمین عشق به آسمان می‌بارد.

و دشت کربلا پر از بوی یاس و قامت خمیده و سیاهپوش مادری که از آسمان به زمین

هبوط کرده است و فرزند خویش را می‌جوید.

و بر بالین هر شهیدی پر از عطر یاس.

و عباس علیه‌السلام که ماه بنی هاشم بود و علمدار لشکر حسین علیه‌السلام سر بر زانوی

یاس می‌گذارد و دلش آرام می‌یابد و حسین علیه‌السلام را که امامش بود و مقتدایش، و هرگز

گامی فراتر از گام برادر ننهاد و او را مولا و آقای خود خطاب می‌کرد اکنون برادر خطاب می‌کند

و حسین علیه‌السلام را می‌طلبد که او را دریابد.

و حسین علیه‌السلام که آب مهریه مادرش بود و لبهایش از تشنگی ترک برداشته است،

دستانش پر است از آب حیات، و می‌بخشد به کام عطشناک و تشنه هر شهید.

و یاورانش همه حسینی و پاکبخته و دل شیدایی‌شان در گرو محبت امام حسین  
علیه‌السلام.

و ما مسافریم و بی‌تاب

و ققنوس دل سودازده‌اش را بدنبال خویش به صحرای خون و جنون می‌کشانند و در میان  
چکاوک شمشیرها و باران نیزه‌ها از میان خیمه‌ها می‌گذرد و دشت پر می‌شود از خون شقایق و  
فواره‌ عشق از رگ هر شهید.

و آتش از خیمه‌ها بالا می‌رود و چادرزنان حریم یاس و دامن دخترکان آیه‌ تطهیر در  
گرداب آتش و خشم شب‌پرستان.

و تازیانه‌های ستم بر اندام گل‌های حسینی خطی از خون می‌کشد و پاهای برهنه‌شان پر از  
تیغ‌های ظلم و تاول‌های اندوه. و دل‌های مجروحشان پر از غم یتیمی و دربدری و آوارگی و  
غربت.

و عطش جانشان را می‌سوزاند و اشک بر رخساره‌ کبودشان همچون شب‌نمی بر گلبرگ‌های  
لطیف و پژمرده‌شان.

و ققنوس می‌بیند که گوشواره از لاله‌های خونین گوش دختران ناز کشیده می‌شوند و به  
یغما می‌رود.

و دل زینب سلام الله علیها هزار پاره می‌شود و شعله‌ها بالا می‌گیرند و زینب سلام الله  
علیها بدنبال بیمار خویش می‌گردد.

پردهٔ سیاه شب و شام غریبان عترت رسول الله گرد غم و اندوه جاودانه بر دامن هستی  
می‌نشانند.

و غم زینب سلام الله علیها، غم زمانه می‌شود و عصر عاشورا حزن خود را به عصر جمعه‌ها  
می‌بخشد.

و هر جمعه بعدازظهر که می‌شود دلت پر می‌شود از بوی کربلا و اندوه از زمین و آسمان بر  
دلت می‌بارد و خون مونس تنهائی‌ات می‌شود و تو نمی‌دانی که بار این غم را به کجا ببری. و  
تمام کائنات و دل تمام ذرات هستی شریک در غم زینب سلام الله علیها.

و ما مسافریم و بی‌تاب

و شهیدان عاشورا و عاشورائیان شهید بر بلندترین نقطهٔ کمال انسانی خویش نظاره‌گر  
چگونه زیستنمان و چگونه بودنمان.

و همگی سوار بر مرکب عشق تاختند و از ظلمتکدهٔ زمین و بند خاک، جان اهورائی‌شان را  
بر بلندای قله‌های نورانی وصال دوست رسانیدند و تا ابد سرمست از شرابِ لقاءالله، وَ عِنْدَ رَبِّهِمْ  
يُرْزَقُونَ.

و کربلا یک تاریخ عشق بر جغرافیای هستی.

و تاریخ پر است از جان‌های مشتاق و عاشقی که دل‌های سودائی‌شان کبوتران سبکبال  
حرم او بودند و سر به راه این عشق نهادند.

و عاشورائیان دوباره تاریخ در هر زمانی و در هر سرزمینی پژواک نور را و ندای آسمانی هَلْ  
مِنْ ناصِراً يَنْصُرُنِي را شنیدند و لبیک گفتند که:

# عاشورا

عاشورا یک نغمه بلند از دلکش‌ترین نغمات الهی است.

که عشق در بلندای قله هستی و عقل لنگ لنگان دیده به دشت دوخته است که حتی افق  
نگاهش از فتح قله ناتوان.

و عشق که اکسیر حیات است و جوهره هستی بر بلندای آفتاب، جهان خاکی را نور  
می‌بخشد و دل‌های سوازده را مجذوب خویش می‌کند.

و گوساله سامری عقل رنگ می‌بازد که عصا و ید بیضا اینجاست.

عقل در این وادی نمی‌گنجد و هنوز قدمی برنداشته زمین می‌خورد.

عقل دوراندیش و مصلحت‌بین کجا و معركة جانبازی و عشق‌ورزی مردان قبیله عشق کجا؟  
و زنان نیز در این معركة مردانی بودند که با یک گام از هفت گردون گذشتند و از زمین و  
زمان گرد برانگیختند که خون عشق در رگهایشان می‌جوشید و با بال عشق تا سراپرده نور تا  
قاب قوسین او آدنی پریدند که غربت خاک جای آنان نبود.

و کودکان قبیله عشق که شیر معرفت می‌نوشیدند و دامان آیه تطهیر بسترشان، گلوی  
تشنه خویش را به تیغ عشق سپردند که اینان سرداران سپاه عشقند.

تشنگانی که آب حیات ابدی را بر آب فرات برگزیدند و خیمه از خاک برچیدند و به آسمان  
هجرت کردند که نور به آسمان بال می‌گشاید.

و نور از آسمان بر تو می بارد و می تابد که ترا گرم کند و جان بخشد که بند زمین از پای  
دل باز کنی.

قدم عقل می لنگد، با بال عشق پرواز کن و بنگر تا کجا اوج می گیری.

آسمان‌ها نیز نمی توانند جان عاشق ترا در حصار خویش به بند کشند که تو در آسمان‌ها  
نیز نمی گنجی و نور خداست که بر دلت می تابد و سرزمین وجودت سبز و نورانی می شود.  
و عشق تو را از نور می سازد، بالنده تر و گسترده تر و قلم بی تاب می شود و کلمات کوتاه و  
حقیر و او خود قلمی دیگر بدست خواهد داد و جوهر روح که بیرنگ است و صفحات سپید  
دلت.

و نقش می زنی و می نگاری و معنای بلند عشق در پیش چشمانت جان می گیرند و صفحات  
را رقم می زنی و ناگاه درمی یابی این تو نیستی که می نویسی.

و اوست که می نگارد و تو می خوانی و تصویر تابناک عشق در عاشورا تجلی پیدا می کند و  
تو از هر کجا که به این تصویر دیده بدوزی شوریدگی جان‌های بیقرار مردمان قبیله عشق دل و  
جانت را به آتش می کشد و به یغما می برد.

و در شعر بلند عاشورا که منظومه جاودان و بزرگ هستی است درمی یابی که گل واژه‌ها  
همه سرخ و قافیه‌ها همه سبز و ردیف‌های عطش در امتداد رود.

و دل‌های عاشورائیان جام‌های لبالب از می گلگون و جانهایشان مست شراب وصال که:

سَفَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً

و هر محرم این همه چشم غرقاب اشک و در خون نشسته شیعه آبیاری می کند گلستان

خونین عاشورا را.



و ما مسافریم و بی تاب

و ققنوس در سفر اعجاب انگیز خویش دید که پس از شهادت امام حسین علیه السلام، زینب سلام الله علیها مانده است و نیلوفران آبی که جانشان از عطش می سوخت و پاهای برهنه و کبود بنفشه، و نرگس مست رقیه که به شبنم نشسته بود، و یک دشت پر از لاله های پرپر و خونین.

و دید که پس از حسین علیه السلام، زینب سلام الله علیها مانده است و کاروان اندوه و گل های خیس باران خورده و دست غارتگر پاییز که شاخه ها را درهم شکسته بود و جام های شکسته لاله.

و پس از حسین علیه السلام، زینب سلام الله علیها مانده بود و مرغان مهاجر شکسته بال.  
و خورشید بر سر نیزه و آیات متبرک نور بر لبانش.

و زینب سلام الله علیها که تفسیر عشق بود و معنای بلند استقامت و آزادگی و صبر، او که خود سیمرغی بود بر بلندای قاف عشق، مرغان شکسته‌بال کاروان سیاه ماتم را به زیر بال و پر خویش گرفت.

و ما مسافریم و بی‌تاب  
و کاروان کربلا اینک به شام می‌رود.  
و ققنوس نیز به همراه کاروان، دل خویش را به ویرانه‌ها می‌کشد که پس از حسین  
علیه‌السلام، زینب سلام الله علیها مانده بود و خرابه‌های شام.  
و دخترکان ناز حریم یاس، خرابه‌نشینان عشق و گنجینه عترت الهی مستور ویرانه‌ها.  
و رقیه که همچنان ناآرام بود و دل سودائی‌اش بهانه پدر می‌گرفت و بی‌تاب دیدار عشق.  
و ققنوس به چشم خویش دید که سرخ‌ترین گل هستی، در جام زرین عشق نقاب از چهره  
می‌گیرد و بلبل ملکوتی اما ویرانه‌نشین جان و دل از دست می‌دهد.  
و بلبل به شوق این دیدار نغمه‌ها سر می‌دهد و بال و پر شکسته و خونین خویش را بر  
روی گل می‌کشد و گل پر از شبنم می‌شود.  
و این تصویر در آئینه نگاه زینب سلام الله علیها در موج اشک می‌شکند و بلبل در اوج  
بیقراری و آواز حزین خویش، سر بر روی گل خم می‌کند و خاموش می‌شود.



نجواها و ترنم‌های عاشقانه این مرغ مهاجر الی الله، این پرندۀ کوچک غمگین، در دیدار  
عاشقانه گل گمشده خویش گم می‌شود و سکوت سنگین او خرابه را پر از اشک و فریاد و غوغا  
می‌کند.

و پرندۀ قفس تن به خاک ویرانه می‌سپارد و خود بدنبال پدر و برادران شهیدش رهسپار  
عرش خداوندی اوج می‌گیرد.

و نگاه در اشک نشسته و دل در خون تپیده زینب (س) بدرقه راهش.



و ما مسافریم و بی تاب

و کاروان عاشورائیان، فراتر از زمان و مکان، بر بلندای قله‌های عشق گام می‌سپزند و ندای:



سردار فاتح کربلا را با خویش به تمام نسل‌ها در همه عصرها می‌رسانند.

و ققنوس که مسافر بود و دشت‌های زمان در زیر گام‌هایش، و عبور از لحظه‌ها و گذشتن از  
افق‌های عصرها و زمان‌ها، آئین و مذهبش و با آدم علیه‌السلام به زمین هبوط کرده بود و آدم  
علیه‌السلام را سوگوار حسین علیه‌السلام یافته بود.

و فرزندش شیث نیز جامۀ اندوه در بر خویش کرده و در دل کوه بر تنهایی و غربت امام  
حسین علیه‌السلام اشک ریخته بود.

و ادريس پیامبر نیز با عاشورا آشنا بود که عشق حسین علیه‌السلام در زمان و مکان نمی‌گنجد.

و نوح را دیده بود در دل کشتی، و نام حسین علیه‌السلام بر لبانش که سفینه النجاة و مصباح الهدایه اوست.

و مریم سلام الله علیها نیز در سوگ فرزند زهرا سلام الله علیها به مسیح خویش شیر عشق به حسین علیه‌السلام، نوشانده بود.

و مسیح که خود مصلوب عشق بود و آئین زندگی‌اش اقتدا بر حسین علیه‌السلام.

و موسی علیه‌السلام نیز شبانی بود که خون عاشورا را در نی خویش در دل زمانه می‌نواخت.

و تمام پیامبران را دیده بود که در سوگ سرخ فرزند زهرا سلام الله علیها سیاه پوشیده بودند و بر غربت سنگین و حزن آلودش گریسته بودند.

و ابراهیم علیه‌السلام نیز محرم را می‌شناخت و خورش با خون عاشورائیان درآمیخته بود و فرزندان اسماعیل و اسحاق و آن دیگرانی که خون عاشورا جانشان را به آتش می‌کشید و خون عشق در رگهایشان می‌جوشید و روح بیقرارشان با ظهر عاشورا پیوندی دیرینه داشت.

و تمام رسولان و پیامبران با محرم انس داشتند و چشم به راه محمد صلی الله علیه و آله. که آئین‌شان محمدی بود و مذهب‌شان تشیع سرخ علوی.

و خون امام حسین علیه‌السلام و تمام عاشورائیان، جاری در رگ زمان،

در بستر زمین، جوشان و خروشان، آبیاری می‌کند دشت‌های سبز توحید را.

# فصل ششم

در محضر امام سجاد  
علیه السلام



و ما مسافریم و بی تاب

و ققنوس دید که پس از شهادت سردار فاتح کربلا حسین بن علی علیه السلام، سجاد مانده بود و دانه‌های زنجیر.

و دید که پس از حسین علیه السلام، زینب مانده است و پرستاری از بیمار اسیر و مجروح خویش. و پرچم برافراشته سرخ عاشورا بر دوش‌های خمیده اما ملکوتی زینب (س).

و زینب سلام الله علیها مانده بود و رنج سفر و دل‌های عاشورائی‌شان بسته به زنجیر عشق. و اینک

امام سجاد علیه السلام بود و سوز دعا و صحیفه‌اش.

و عشق بود که با دستان سبز دعا به آسمان عروج می‌کرد که صحیفه‌اش زبور آل محمد (ص) بود و انجیل اهل بیت.

و عشق از لبان مقدس او پرنده‌ای می‌شود که به آسمان بال می‌کشد و از حریم ملکوتی فرشتگان می‌گذرد و در سایه عرش الهی آرام می‌گیرد.

هم او که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود:

نجابت عرب و عجم هر دو به اعتبار پدر و مادر در او جمع است. که پدر بزرگوارش حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود و مادر گرامی‌اش شهربانو دختر پادشاه ساسانی.

و ققنوس پیش از این شهربانو و خواهرش را دیده بود که در زمان عمر بن الخطاب در کسوت اسرای ایرانی به خدمت حضرت علی علیه السلام رسیده بودند و می‌خواستند آنها را بفروشند که امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر بن الخطاب فرمود:

دختر پادشاهان حتی اگر کافر هم باشند فروخته نمی‌شوند. ولی تو به او پیشنهاد کن که کسی را برای خود انتخاب کند و هر کس را انتخاب کرد به ازدواج وی درآور و (مهریه ازدواج) را بهای آن قلمداد کن.

عمر نیز او را مخیر کرد و شهربانو امام حسین علیه‌السلام را برگزید و با او ازدواج کرد.<sup>۱</sup>

و امام سجاد علیه‌السلام سهم بزرگ او از جهان آفرینش.

و دستان سبز دعا هنوز از جای زنجیرها خون‌آلود است و ریسمان عشق همچنان بر پای

فرزند مطهر امام حسین علیه‌السلام.

و چه کسی از گل زخم‌های خونین دلش آگه است که خون به آسمان فواره می‌زند و عشق

می‌روید.

و ققنوس پس از واقعه کربلا او را در حالی که با طناب پیچیده شده بود در دربار ظالمان و

سفاکان خونریز شامی یافت که در حضور شامیان به منبر رفته و سخن می‌گوید.

امام سجاد علیه‌السلام پس از ستایش و حمد خداوند فرمود:

ای مردم به ما شش چیز داده شده و به هفت فضیلت آراسته‌ایم.

به ما دانش و بردباری و عطوفت و فصاحت و شجاعت و محبت دل مؤمنان داده شده است

و فضیلت‌هایمان در آن است که پیامبر برگزیده خدا صلی الله علیه و آله و صدیق و طیار و شیر

خدا و شیر پیامبر خدا و بانوی زنان و امامان این است از ماست.

آنگاه فرمود:

---

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسنی، مترجم محمد مقدس، ج ۲، ص ۱۲۲.

ای مردم هر کس مرا شناخته که شناخته و هر کس نمی‌شناسد از حسب و نسبم آگاهش می‌کنم.

منم فرزند مکه و منی.

منم فرزند زمزم و صفا.

منم فرزند آن که از همه بهتر سعی و طواف کرد.

منم فرزند آن که از همه بهتر به حج خانه خدا رفت و خدای را لبیک گفت.

منم فرزند آن که با اسب «براق» راهی آسمان‌ها شد.

منم فرزند کسی که شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برده شد.

منم فرزند آن که جبرئیل او را به سدره المنتهی برد.

منم فرزند آن که نزدیک شد و فرود آمد تا به اندازه دو کمان یا نزدیک‌تر گشت.<sup>۱</sup>

و منم فرزند آن که در آسمان برای فرشتگان نماز خواند.

منم فرزند آن که خداوند بر او وحی کرد.

منم فرزند محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) و علی مرتضی (علیه‌السلام)

منم فرزند کسی که بزرگان خلق را وادار به گفتن لا اله الا الله کرد.

منم فرزند آن که همراه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) با دو شمشیر نبرد کرد و دو

بیعت کرد و با دو نیزه به جنگ پرداخت و دو بار هجرت کرد و در بدر و حنین جنگید و حتی

یک لحظه به خدا کفر نورزید.

---

۱ - آیه ۸ و ۹، سوره نجم.

منم فرزند کسی که .....

و امام سجاد علیه‌السلام همچنان به سخنان خویش ادامه داد و خصلت‌ها و ویژگی‌های دو جدّ بزرگوارش حضرت رسول اکرم صلی الله علیها و آله و حضرت علی علیه‌السلام و پدر گرامی‌اش حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام را بر جمع حاضران بیان می‌نمود و وقایعی که در کربلا اتفاق افتاده بود به یادها می‌آورد که مردم به گریه و زاری افتادند و یزید که پایه‌های حکومت منفور خویش را لرزان می‌دید به مؤذن دستور داد اذان بگوید.

و هنگامی که مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود: هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست.

و هنگامی که گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ امام فرمود:

گوشت و خون و پوست و مویم بدان گواهی داده است.

و هنگامی که گفت: أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ

امام علیه‌السلام رو به یزید بن معاویه کرد و به او فرمود:

این محمد (ص) جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر بگویی جدّ توست دروغ گفته‌ای و کفر

ورزیده‌ای. و اگر بگویی که او جدّ من است پس چرا عترت او را به قتل رساندی.

و در مجلس یزید یکی از احبار یهود حاضر بود و به یزید گفت:

این جوان کیست؟

یزید گفت: او علی بن الحسین است.

آن یهودی از جدّ و پدر و مادرش پرسید. و یزید نسبش را برایش بازگفت تا اینکه به نام

رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید یهودی گفت:

ای سبحان الله، شما به همین زودی فرزند دختر پیامبرتان را کشتید. پس از او چه بد با خاندانش برخورد کردید. به خدا قسم اگر موسی بن عمران نواده‌ای از خود بجای می گذاشت گمان می‌کنم که او را پس از خدا می‌پرستیدیم.

شما دیروز با پیامبرتان بدرد گفتید و (امروز) بر فرزندش یورش آوردید و او را کشتید، چه امت پستی هستید.<sup>۱</sup>

و قنوس در جای دیگر امام خویش را دیده بود که خطاب به مردم کوفه فرموده بود:  
ای مردم شما را بخدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که شما برای پدرم نامه نوشتید و فریبش دادید و عهد و پیمان و بیعت با او بستید و سپس به جنگش شتافتید.  
ای ننگ و نفرین بر شما که چه کار زشت و ننگ‌آلودی کردید.  
شما با چه رویی می‌خواهید به رسول خدا صلی الله علیه و آله چشم اندازید حال آن که به شما خواهد گفت:

شما خاندان مرا کشتید و حرمتم را زیر پا گذارید و دیگر در شمار امتم نیستید.  
و بانو زینب سلام الله علیها خطاب به آنان فرمود:  
آری بخدا بسیار گریه کنید و کمتر بخندید که ننگ و رسوایی بر شما ماند و هرگز نخواهید توانست دامان خود را از آن پاک کنید.

---

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، ج ۲، ص ۱۴۸.



شما چگونه می‌توانید دامن‌تان را از قتل نوادهٔ خاتم پیامبران و سرور جوانان بهشتی پاک کنید.<sup>۱</sup>

و ما مسافریم و بی‌تاب

و کاروان می‌رفت و دل‌های مصیبت‌زدهٔ شیعه را بدنبال خویش می‌کشاند، و کاروان نور در پهنهٔ سبز هستی راه می‌سپرد و قافلهٔ عشق اینک از شام بسوی مدینه بازمی‌گشت و در مسیر خویش عاشورائیان، دوباره به کربلا باز آمده بودند و جابر بن عبدالله انصاری و همراهانش را در زیارت قبر سالار شهیدان یافتند که جابر اگرچه نابینا بود ولی رایحهٔ عشق او را به استقبال کاروانیان نور و عترت گرامی رسول اکرم صلی الله علیه و آله رهنمون شد.

و امام زین العابدین علیه‌السلام به او فرمود:

ای جابر در همین جا بود که مردانمان کشته شدند و کودکانمان سر بریده شدند و زنان ما به اسارت درآمدند و خیمه‌های ما به آتش کشیده شد .....<sup>۲</sup>

و کاروان کربلا وقتی به نزدیکی مدینه رسید رحل اقامت افکند و امام سجاد علیه‌السلام به بشر بن جذیم که همراهش بود فرمود:

به مدینه برو و خبر شهادت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام را به گوش مردم آنجا برسان.

و بشر وقتی به مدینه رسید خطاب به آنان خواند:

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، ج ۲، ص ۱۴۸.

۲ - زندگی دوازده امام، ج ۲، ص ۱۳۶.

ای اهل یثرب دیگر جای شما در این شهر نیست. حسین (ع) کشته شد و باید که همچون سیل اشک بریزید.

و تن او در کربلا به خون آغشته است.

و بدنبال این خبر دهشتناک مردم مدینه با ازدحام به استقبال کاروانیان عشق آمدند و شهادت سرور شهیدان را به امام خویش تسلیت می‌گفتند.

و امام علیه‌السلام با دست به مردم اشاره کرد تا ساکت شوند آنگاه فرمود:

سپاس و ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است، و مالک روز جزا، و آفریننده تمامی خلق.

و او را بر هر مصیبت بزرگی و فجایع زمانه و دردناک‌ترین فاجعه‌ها و سوزناک‌ترین شکنجه‌ها و بزرگترین بدبختی‌ها و مصیبت‌های ناگوار و دردناک و سنگین و طاقت‌فرسا و زشت، ستایش و سپاس می‌گوئیم.

آنگاه فرمود:

ای مردم خداوندی که همواره سپاسش باد، ما را به مصیبت‌های بزرگی بیازمود، و در اسلام شکاف و رخنه بزرگی پدید آمد.

پدرم ابا عبدالله و خاندانش کشته شدند و زنان و کودکانش به اسارت درآمدند و سر مبارک او را در شهرها و بر سر نیزه گردانیدند و این مصیبتی است که مانند آن نبوده است.

ای مردم، کدام یک از مردان شما پس از کشته شدنش شاد می‌شوند. و کدام دلی است که به خاطر او به درد نیاید و کدام چشمی است که اشکش را نگهدارد و از سرازیر شدنش

جلوگیری کند و کدام قلبی است که به خاطر کشته شدن او به درد نیاید و کدام دلی است که به زاری اش ننشیند و کدام گوشی است که این مصیبت وارده بر اسلام را بشنود و کر نشود.

ای مردم ما اینک بدون هیچ جرم و گناهی آواره و سرگردان و رانده شده‌ایم. ما سابقه این کار را در مورد اجدادمان سراغ نداریم و این یک برکت است.

ما از این مصیبتی که جانکاه‌تر و دردناک‌تر و تلخ‌تر از آن نیست بر ما وارد شده به خدا پناه می‌بریم و اِنَّا لِلّٰهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ می‌گوئیم و از آنچه بر ما رفته است به خدا شکایت می‌بریم که او پر قدرت و انتقام‌گیرنده است.

امام سجاد علیه‌السلام پس از پایان گرفتن سخنرانی خود و در حالی که اشک از چهره مطهرش سرازیر بود وارد مدینه شد و شهر را وحشت‌زده یافت و مردمش را غم و اندوه فرا گرفته بود. مردمانی که یارای یاری داشتند و یاری نکرده بودند و دعوت ابا عبدالله الحسین را شنیده بودند و پاسخ نگفته بودند. و اینک مدینه بیدار شده بود و احساس گناه و شرم جوانه می‌زد.

و تنها پس از گذشت سه سال از واقعه کربلا قیام توأبین و قیام مختاربن عبیده الثقفی و مسلمانان صورت گرفت.

جهان در حال احتضار اسلام پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام و یاران وفادارش جانی دوباره یافته بود.

و یک سال پس از واقعه کربلا مردم مدینه سر به شورش برداشتند.

بزرگان مدینه بیعت خویش را با یزید نقض کردند و کارگزارش عثمان بن محمد بن ابی سفیان را طرد کردند و بنی امیه را در خانه مردان به محاصره درآوردند و سپس آنان را از مدینه بیرون کردند.

و این اقدامات به اطلاع یزید بن معاویه رسید و او لشکری به فرماندهی مسلم بن عقبه به مدینه فرستاد و اهل مدینه با لشکری به فرماندهی عبدالله بن حنظله (مشهور به غسیل الملائکه) با آنان جنگیدند و در نبردی سخت و خونین لشکر شام به پیروزی رسید و واقعه حره را بوجود آوردند.

و شد آنچه شد.

و تاریخ با سرافکنندگی تمام به نگاشتن شرح این وقایع جانگداز نشست.

که مسلم بن عقبه مدینه را سه روز برای سوارانش مباح کرد.

و دختران بکر حامله شدند و بعد زائیدند و پدران آن بچه‌ها شناخته نشدند.

و بیشتر اهل مدینه در این نبرد خونین کشته شدند و کسانی که زنده مانده بودند به

عنوان بردگان یزید با او بیعت کردند و کسانی که سر از بیعت می‌پیچیدند گردن زده شدند.

و ققنوس در این معرکه دهشتناک می‌دید که امام سجاد علیه‌السلام و اهل بیت او و همه

کسانی که به خانه‌اش پناه آورده بودند که بالغ بر چهارصد خانوار می‌شدند از شر مسلم بن

عقبه در امان ماندند.

و تعداد کشته‌های فرزندان انصار و مهاجرین و سران مدینه به هزار و هفتصد تن و

کشته‌های دیگر مردم به غیر از زنان و کودکان به ده هزار تن رسید.

طی این نبرد و سه روزی که مسلم بن عقبه به کشتار می پرداخت جز کسانی که فرار کردند و یا آنهایی که به امام علی بن الحسین علیه السلام پناه آورده بودند کسی از زن و مرد، جان سالم از دست لشکریان شام به در نبرد.

و در همان هنگام که یزید بن معاویه به شورشیان مدینه می پرداخت ققنوس مردم کوفه را می دید که قیام توأبین را تشکل می بخشیدند.

آنان با شرم و پریشانی و پشیمانی می گفتند:

ما فرزند دختر پیغمبر خویش را فراخواندیم ولی او در میان ما به شهادت رسید. حال آنکه ما از جان خود بر او دریغ کردیم و نه با دستان خود به کمکش شتافتیم و نه با زبان یاری اش کردیم و نه با مال و ثروت خود تقویتش نمودیم.

ما نزد خدا و به هنگامی که با پیامبر خدا ملاقات می کنیم چه عذری داریم؟

نه بخدا که هیچ عذری نداریم مگر آنکه قاتلان و برانگیخته گان علیه او را به قتل رسانیم یا اینکه در این راه جان بسپاریم تا شاید خداوند توبه ما را بپذیرد.

توأبین قصد خود را از هیچ کس پنهان نکردند و به خرید سلاح و نیازهای جنگی پرداختند و شروع به جمع آوری افراد و اموال کردند.

و با فرا رسیدن سال شصت و پنج هجری کوفه شاهد خیل عظیم مردم بود که همگی در

حالی که آیه فتوبوا الی ربکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عنہ بارئکم

(پس به درگاه خدایتان توبه کنید و خویشتان را بکشید که این نزد پروردگارتان برای شما

بهتر است.)

را می‌خواندند از کوفه به مقصد زیارت کربلا حرکت کردند و در آنجا به عزاداری پرداختند و یک شبانه‌روز در آنجا ماندند و می‌گفتند:

پروردگارا ما فرزند دختر پیامبر خود را تنها گذاردیم. ما را ببخش و توبه ما را بپذیر که تو توبه‌پذیر و مهربانی.

ما تو را گواه می‌گیریم که سزای قاتلانش را بدهیم و اگر بر ما نبخشایی و ما را رحم نکنی از زیان دیدگان خواهیم بود.

و سپس قبر شریف را به سوی شام ترک گفتند.

و مروان بن الحکم که پس از مرگ یزید بر اریکه قدرت نشسته بود ارتشی را به فرماندهی عبیدالله بن زیاد از شام به مقصد سرکوب قیام در کوفه گسیل داشته بود.

طرفین در مکانی به نام «عین الوردة» به یکدیگر رسیدند. و انقلابیون همچون موجی توفنده با آن هزاران جنگجویی که از شام آمده بودند برخورد کردند.

میان آنان نبرد سختی درگرفت تا بالاخره تمامی آنها تا آخرین نفر در این راه جان باختند.

توآیین، شهدای پشیمانی و توبه گردیدند و در پس خود پشیمانی را همچون میراثی برای

فرزندان پس از خود و نوادگانشان به جای نهادند تا نسل‌های پیاپی به آتش آنان بسوزند.<sup>۱</sup>

و یک سال بعد یعنی در سال شصت و شش هجری ققنوس بار دیگر کوفه را در قیام دید

که مختار مردم را به گرفتن انتقام امام حسین علیه‌السلام فرا می‌خواند.

---

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، ج ۲، ص ۱۵۰.

و مختار به تعقیب قاتلان امام حسین علیه‌السلام پرداخت و تنها کسانی جان سالم بدر بردند که از کوفه به شام گریختند.

و عبیدالله بن زیاد با ارتش عظیمی از شام به قصد عراق حرکت کرد و مختار، ابراهیم بن الشتر را به همراه ارتشی از جنگجویان کوفه به مصاف ابن زیاد فرستاد. و ققنوس در تحریر از اینکه این نبرد خونین درست روز دهم محرم سال شصت و هفت اتفاق افتاد.

و اهل شام با گذاردن هزاران کشته متواری شدند و ابراهیم بن اشتر سر عبیدالله بن زیاد را برای مختار فرستاد و او نیز آن را برای امام سجاد علیه‌السلام در مدینه فرستاد.

و امام علیه‌السلام در آن هنگام مشغول خوردن نهار بود و فرمود:

ای سبحان الله سر پدر مرا نیز وقتی بر صاحب این سر وارد کردند مشغول نهار بود.

و ققنوس دیده بود زنان هاشمی را که پس از واقعه عاشورا به مدت پنج سال و تا پیش از

کشته شدن عبیدالله بن زیاد هیچ کدام سرمه نکشیدند و خضاب نکردند و در هیچ خانه

هاشمی، دودی برنخاست (غذایی پخته نشد).<sup>۱</sup>

و ققنوس دید که وقتی مختار سر عبیدالله بن زیاد و سر عمر بن سعد را نزد علی بن

الحسین علیه‌السلام فرستاد، حضرت به سجده افتاده فرمودند:

سپاس خدایی را که انتقام مرا از دشمنانم باز ستاند و خداوند مختار را جزای خیر بدهد.<sup>۲</sup>

---

۱ - حدیث از امام جعفر صادق علیه‌السلام

۲ - اخبار الرجال «الکشی»

و مختار چنان برخوردار قهرمانانه‌ای در رابطه با ستمگران و طاغوت‌های زمان و آنها که امام حسین علیه‌السلام و یاران بزرگوارش را کشتند، کرد که نه تاریخ و نه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و فرزندان، ائمه اطهار هرگز فراموش نخواهند کرد.<sup>۱</sup>




---

۱ - اقتباس از کتاب زندگانی دوازده امام، تألیف هاشم معروف الحسینی، مترجم محمد مقدس، ج ۲، ص ۱۵۵.



# فصل هفتم

در محضر امام باقر  
عليه السلام



و ما مسافریم و بی تاب

و کاروان هستی در موج نور به راه خویش می‌رود.

و ققنوس در گذر زمان، زمین در زیر گام‌هایش می‌چرخد و او سوار بر مرکب سیاه و سپید

زمان از عصرها می‌گذرد و نسل‌ها از پی هم می‌آیند و می‌روند و او همچون خضر نبی سرشار از

آب حیات از ظلمت‌ها می‌گذرد و از نوری به نوری دیگر پیوند می‌خورد.

و زمان همچنان آبستن حوادث تلخ و شیرین.

و در گذر پرشتاب زمان فرزند گرمی و مطهر امام سجاد علیه‌السلام، باقرالعلوم، این

شکافنده دانش‌ها را می‌بیند که پس از پدرش لوای هدایت بشری را بر دوش‌های استوار خویش

گرفته است.

و ققنوس پیش از این هم او را در واقعه کربلا دیده بود که کودکی سه یا چهار ساله بود و

او را و یازده کودک دیگر را در غل و زنجیر بسته بودند و معصومیت چهره‌های لطیف‌شان را

غبار اضطراب و نگرانی پوشانده بود.<sup>۱</sup>

مادر مطهرش فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه‌السلام بود و امام صادق علیه‌السلام

درباره‌اش فرمود:

جده‌ام صدیقه بود و در آل حسن علیه‌السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید.<sup>۲</sup>

۱ - روایت از ابن قتیبه در «الامامه و السیاسة»، به نقل از امام محمدباقر علیه‌السلام.

۲ - منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۹۸.

و جابر بن عبدالله انصاری صحابی بزرگ رسول الله در کوچه‌های مدینه به جستجوی امام خویش بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرموده بود:

ای جابر تو زنده می‌مانی تا فرزندم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب را ملاقات نمایی. پس هر گاه او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان.

و جابر که اینک امام خویش را یافته بود، سلام رسول الله را به آن حضرت ابلاغ کرد.

و امام علیه‌السلام فرمود: مادام که آسمان و زمین بر جای باشد سلام بر رسول خدا و بر تو باد ای جابر که تبلغ سلام آن حضرت نمودی.<sup>۱</sup>

و جابر بن عبدالله انصاری آخرین تن از یاران پیامبر بود که تا آن هنگام در قید حیات مانده بود و در روزهای آخر زندگی‌اش به مسجد رسول الله می‌رفت و فریاد برمی‌آورد ای باقر علم ال بیت پیامبر. و وقتی آن حضرت را می‌دید به دست و پایش می‌افتاد و بر آنها بوسه می‌زد.

و ققنوس امام خویش را در مسجد مدینه می‌دید که جلسات درس و دانشی که ایشان اداره می‌نمود آنجا را مبدل به دانشگاه اسلامی ساخته بود.

و صدها تن در این جلسات به فراگیری فقه و حدیث و فلسفه و تفسیر و لغت و دیگر علوم مشغول بودند. و طالبان علم از کوفه و بصره و واسط و حجاز و دیگر نقاط جهان اسلام به دانشگاه اهل بیت در مدینه می‌آمدند.

---

۱ - منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۹۸.

و دانشگاه اهل بیت که بانیان آن امام محمد باقر علیه‌السلام و فرزند گرامی ایشان امام جعفر صادق علیه‌السلام بودند هزاران فارغ‌التحصیل از دانشمندان در موضوع‌های گوناگون را به جامعه اسلامی عرضه کرد.

و تألیفات فارغ‌التحصیلان این دانشگاه به شش هزار جلد کتاب می‌رسید.

و این دانشگاه به هنگامی تأسیس یافت که حکومت اموی دچار خطر شده بود.

و شرایطی که برای امام محمد باقر علیه‌السلام و امام جعفر صادق علیه‌السلام پدید آمد برای هیچ کدام از دیگر امامان فراهم نگردید و این شرایط میان دو دوره‌ای پدید آمد که سرشار از شکست و بدبختی برای اموی‌ها و نویدبخش پیروزی و دستیابی به قدرت برای عباسی‌ها بود و حکومت جدید به حساب علوی‌ها تأسیس یافت.

و ققنوس دیده بود که تا آن زمان حدود یک قرن بر مسلمانان می‌گذشت که هیچ آشنایی با فقه ویژه اهل بیت نداشتند و راویان جرأت نداشتند حدیثی را آشکار از ائمه علیهم‌السلام نقل کنند.

و فقه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در جامعه غریب مانده بود. فقهی که بلاواسطه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دریافت کرده بود. و زمان امام محمد باقر علیه‌السلام زمان شکوفایی فقه تشیع بود.

و چنانچه امامان بعد از حضرت علی علیه‌السلام فرصت می‌یافتند به همان جهتی که امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه‌السلام پرداختند، پردازند فقه اهل بیت، فقه متداول نزد عموم مسلمانان بود زیرا از فقه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مایه می‌گرفت.

و می‌توان گفت خداوند متعال مقدر کرده بود که دانشگاه اهل بیت ولو برای مدتی محدود، در امن و امان به کار خود مشغول باشد.

و در این مدت زمان کوتاه امام محمد باقر علیه‌السلام و فرزند گرامی‌شان امام جعفر صادق علیه‌السلام توانستند شرق و غرب جهان را از آثار اهل بیت و فقه آنها سرشار سازند و چیزی را تحقق بخشند که تحقق آن برای امامان قبل و بعد از آنان میسر نشد.

و صدها تن از دانشگاه اهل بیت فارغ‌التحصیل شدند و فقه و حدیث خود را از این دو امام بزرگوار گرفتند و از شنیده‌های خود از ایشان ده‌ها کتاب تألیف کردند و در جامعه اسلامی فرهنگ و فقه اهل بیت را نشر و گسترش دادند.

و ققنوس امام خویش را در مناظره‌ها می‌دید و جواب ایشان را می‌شنید.

روزی امام باقر علیه‌السلام به اتفاق گروهی از یارانش در خانه خدا نشستند که طاووس یمانی به اتفاق گروهی از مردم وارد شد و به امام علیه‌السلام گفت:

آیا اجازه می‌دهید سئوالی کنم؟

امام علیه‌السلام فرمود: اجازه می‌دهم هر سئوالی داری بپرس.

پرسید: چه هنگام یک سوم مردم هلاک گردیدند؟

امام علیه‌السلام فرمود: مثل اینکه اشتباه گفتم و منظورت آن است که چه هنگام یک

چهارم مردم هلاک شدند.

گفت: آری منظورم همین بود ای فرزند رسول خدا.

امام علیه‌السلام پاسخ داد: روزی که قابیل، هابیل را کشت یک چهارم مردم کشته شدند زیرا جز آدم و حوا و قابیل و هابیل کسی روی زمین نبود. لذا با مرگ هابیل یک چهارم آنها هلاک شدند.

طاووس گفت: کدام یک از آنها، قاتل یا مقتول، پدر مردم به شمار می‌آید؟

امام علیه‌السلام فرمود: نه این و نه آن، بلکه شیث بن آدم، پدر مردم بود.

پرسید: برای چه آدم، نام آدم گرفته است؟

فرمود: چون گِل او را از لایه زیرین زمین سرشتند.

پرسید: و چرا همسرش را حوا نامیدند؟

فرمود: زیرا او از پهلوی فرد زنده‌ای (حی) آفریده شده است.

گفت: و برای چه ابلیس را بدین نام می‌خوانند؟

فرمود: زیرا او از رحمت خداوند عزوجل ناامید شد.

گفت: و چرا جن بدین نام خوانده می‌شود؟

فرمود: زیرا آنها ناپدیدند و دیده نمی‌شوند.

گفت: حال به من بگو نخستین دروغی که به زبان آورده شد کدام است؟

فرمود: دروغ ابلیس هنگامی که گفت، من از او برترم. مرا از آتش و او را از گِل آفریدی.

گفت: از گروهی برایم بگو که شهادت حق دادند ولی دروغ می‌گفتند.

فرمود: منافقین هنگامی که گفتند شهادت می‌دهم که تو فرستاده‌ی خدایی و خداوند گواهی می‌دهد که منافقین دروغ‌گویانند.

گفت: حال از پرنده‌ای برایم بگو که یک بار به پرواز درآمد و پیش از آن پرواز نکرده بود و خداوند عزوجل در قرآن از آن یاد کرده است.

امام فرمود: آن طور سیناست که خداوند آن را بر فراز بنی اسرائیل به پروازش درآورد و در آن عذاب‌های گوناگون بود و وادارشان ساخت که تورات را بپذیرند و آن هم در این آیه آمده است که می‌فرماید:

و اذ نتقنا الجبل فوقهم كانه ظلّه و ظنوا انه واقع بهم

طاووس گفت: حال از فرستاده‌ای برایم بگو که خداوند آن را فرستاد و از جن و انس و ملائکه نیست و خداوند در کتابش از آن یاد کرده است.

امام پاسخ فرمود: این فرستاده کلاغ است که خداوند آن را فرو فرستاد تا به او بنمایاند که چگونه مرده‌ی برادر خود را پنهان کند.

گفت: از کسی برایم خبر ده که به قومش هشدار داد ولی از جن و انس و ملائکه نیست و خداوند در کتاب خود از آن یاد کرده است.

امام علیه‌السلام فرمود: مورچه است که گفته: ای مورچگان به جایگاه خویش در روید تا شما را سپاه سلیمان نشکنند و خرد نکنند در حالی که آگاه نیستند.

گفت: مرا از نمازی واجب خبر ده که وضو نمی‌خواهد و از روزه‌داری که روزه گرفته ولی از خوردن و آشامیدن خودداری نمی‌کند.

امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود: نماز بدون وضو نماز بر پیامبر و آل اوست و روزه مزبور را خداوند از سوی مریم داستان آن را بازگفت و در آیه آمده است:

«من نذری به درگاه خدا کرده‌ام که به مدت سه روز با هیچ انسانی سخن نگویم.»

و از امام علیه‌السلام پرسید: درباره چیزی که افزایش و کاهش می‌یابد و چیزی که افزایش می‌یابد و کاهش نمی‌یابد و چیزی که کاهش دارد و افزایش ندارد.

امام علیه‌السلام فرمود: آنچه کاهش و افزایش می‌یابد ماه است.

و آنچه افزایش می‌یابد و کاهش نمی‌پذیرد دریاست. و آنچه کاهش دارد و افزایش ندارد عمر آدمی است.<sup>۱</sup>

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ بِدِينِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي تَالِبٍ

و ما مسافریم و بی‌تاب

و وجود مطهر امام محمد باقر علیه‌السلام آنچنان نوری به جهان اسلام می‌تاباند که ققنوس نمی‌دانست که آیا خورشید بر زمین هبوط کرده است و یا خورشید دیگری از دل زمین روئیده است.

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، تألیف هاشم معروف الحسینی، ترجمه محمد مقدس، ج ۲.



و خورشید در دل زمین از آسمان می‌گوید و به آسمان می‌خواند و دل‌های رمیده را به خویش می‌خواند، و تاریکی می‌گریزد و ظلمت‌ها می‌شکنند و پهنه زمین و عرصه آسمان پر از تجلی نور خداوند که:



و او که خاک را آفرید و بر آن شب‌نم عشق پاشید و از روح خویش در آن دمید و آموخت به انسان آنچه را که نمی‌دانست.

و آدم مسجود ملائک شد و دل در گرو محبتی بزرگ و عشقی آسمانی نهاد و در جواب «الست بربکم»

(آیا من پروردگار شما نیستم؟)

«قالوا بلی» گفت و با نور انس گرفت و دلش تجلی‌گاه جمال و جلال سرمدی او شد.

و زیبایی مطلق را دید و دلش شیفته و شیدای او شد و کمال را شناخت و بدنبال

چشمه‌های معرفت روان شد و سرچشمه‌های حکمت را یافت و از زلال حکمت نوشید و نوشاند

و دلش بیشتر در بند عشق او اسیر شد.

و زمین تجلی‌گاه سر او و آسمان نیز هم.

و دل آدمی تجلی‌گاه عشق ابدی او.

و او که مظهر کمال است و آدمی به کمال مشتاق.

و محبت او دانه معرفت که در هر دلی که نشست به بار نشیند و جهانی را خرم و آباد گرداند و میوه لقاء بر دهد.

و بکوش تا دانه معرفت را بیابی و در سرزمین دلت بکاری که تو را سبز می کند، می رویاند، و عشق از تو جوانه می زند و به بار می نشیند و هر دانه، هزار دانه می شود. و از هر دانه هزار تخم برآید و از هر تخم هزاران گل بشکفتد که هر گلی هزار گونه مستی آورد و عطرش جهانی را مست گرداند. و تو گلستانی می شوی مست و خوش و خرم و جهانی از تو مست و خوش و خرم. و ما مسافریم و بی تاب

و گل های زیبای آفتابگردان همه سر بر آسمان و دل به خورشید سپرده اند و دیده به دیدار او دوخته اند و چه زیبا که خود نیز بسان معشوق شده اند، خورشیدگونه. و این خورشیدوشان رو به سمت آسمان، دل در گرو محبت او نهاده اند. و هر صبح به شوق دیدار او دیده به راه مشرق دوخته اند و هر شام نگاهشان به مغرب گره خورده است.

که بی دیدار او نمی توانند زیست. که عشق در تمام ذرات هستی نهفته است. رود نیز به شوق دیدار دریا مستانه می گرد و از دل کوه به دامن دشت می ریزد و جوشان و خروشان از پیچ و خم دره ها می گذرد.

آوای رود، آواز مستانه عشق است که به شوق دریا می خواند و پیش می رود و تنها هنگامی که به دریا می ریزد آرام می یابد و زلال خویش را با امواج دریا درهم می آمیزد.

تا جایی که تو نمی‌دانی این رود است که این چنین در دامن دریا آرام یافته است و یا دریاست که از شوق، چنگ بر گیسوان پریشان رود زده است.

و ققنوس که بی‌تاب و بیقرار از پل زمان عبور کرده بود و بسان رود بیقراری تشنه دیدار دریا از بستر خویش، از دامن سبز دشت‌ها، از شیب تند کوه‌ها، از دره‌های بی‌عبور خستگی تاریخ، از دامن حریر آسمان به دل تیره خاک افتاده بود و سرنوشت او را بدینجا کشانده بود، همچنان بیقرار دریا، آشفته و بی‌تاب و عطشناک او را می‌جست.

و چقدر دلش می‌خواست روح تشنه خویش را به دریا بسپارد و غبار و خستگی این راه ممتد و طولانی را در زلال امواجش شست و شو دهد.



# فصل هشتم

در محضر امام صادق  
علیه السلام



و آفتابی پرفروغ، گرم و مهربان می‌تابید و او را با خودش به دل آسمان می‌برد.

و باز او خویشتن را در نخلستان‌های مدینه یافت.

مدینه شهر پیامبر

و آسمانش پر است از ملائک و پژواک صلوات و تکبیرشان در فضا موج می‌زند.

گویی هنوز جبرئیل در افق نشسته است.

مدینه شهر علی علیه‌السلام، با نخلستان‌ها و چاه‌هایش و صدای غربت امیرالمؤمنین

علیه‌السلام در دل چاه طنین انداخته است.

شهر فاطمه سلام الله علیها.

یاس کبود، و مدینه که یاس را گم کرده است.

و زمین و آسمان مدینه هنوز بوی یاس می‌دهد.

مدینه، و بقیع -

مدینه است و بقیع.

و بقیع پرچمدار مظلومیت سبز امام حسن علیه‌السلام.

مدینه است و بقیع.

و بقیع صحیفه عشق را، سجاد را، سوز عشق و عرفان را، دستان سبز دعا را در دامن

مهربان خویش پنهان کرده است.

مدینه است و بقیع.

و بقیع گوهر نایاب باقرالعلم بعدالنبی را در صدف خویش پنهان کرده است.

مدینه است و بقیع.

و بقیع بوی یاس می‌دهد.



و این بار ققنوس، صادق آل محمد (ص) را در مدینه یافته بود.

نام مادر گرامی‌اش فاطمه و کنیه‌اش ام فروه، بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود که امام

صادق علیه‌السلام در حق او فرمود:

«مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و

نیکوکاری نمود و خدا دوست دارد نیکوکاران را.»<sup>۱</sup>

و مادر گرامی حضرت ام فروه چنان مجلله و مکرمه بود که به سبب آن گاه حضرت را به

ابن المکرمه تعبیر می‌کردند.<sup>۲</sup>

۱ - منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲ - منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۱۳۸.

امام صادق علیه‌السلام به مدت نوزده سال با پدر گرامی‌شان امام محمد باقر علیه‌السلام زندگی کردند و علما و محدثین به حضور ایشان می‌رسیدند تا در موضع‌های گوناگون از علم و حدیثش بهره گیرند.

و ققنوس که می‌دانست ایشان در تأسیس دانشگاهی که آثار آن همه دنیا را فرا گرفته بود شرکت داشتند و پس از شهادت پدر گرامی‌شان سی و چهار سال (که مدت امامت ایشان به شمار می‌آید) زندگی کردند.

و او می‌دید که در ایام حج بیش از چهار هزار نفر در مجلس امام جعفر صادق علیه‌السلام، گل‌های معطر و باران خورده حکمت را پیچیده در مخمل ارغوانی نور، در باغ سبز دل‌هایشان می‌کاشتند و صندوق سینه‌ها پر می‌شد از سیب‌های دانایی و خوشه‌های معرفت.

امام علیه‌السلام که دولت اموی را سخت درگیر مشکلات خود می‌دید و فضایی را که سرآغاز آن در دوران پدر ارجمندشان پیدا شده بود برای خود آماده یافت.

لذا با تمام توان به انجام رسالت خویش همت گماشت.

علما و دانشجویان و آنهایی که اندیشه‌هایی بیگانه با اسلام داشتند از هر سوی به سوی ایشان رهسپار شدند و به آن دانشگاهی که پدر آن حضرت پیش از وی بنیان گذارده بود، وارد شدند.

و این دانشگاه در زمان امام صادق علیه‌السلام به اوج فعالیت‌های خود در همه رشته‌ها رسید. و ایشان که مدت پنجاه سال را در زمان اموی‌ها و حدود پانزده سال را در عهد عباسی‌ها زندگی کرد و دولت اموی را در اوج قدرت و ابهت و سلطه‌ای که داشت و سپس در سیر نزولی

آن تا فروپاشی آن درک کرد، در مورد دولت عباسی نیز شاهد نخستین روزهای شکوفایی اش بود که بر ویرانه‌های امویان، سنگ بنای خود را به زمین زدند و در مقابله با زشتی‌های آنان، برخی ویژگی‌های مثبت از خود نشان دادند ولی همین که جای پایشان محکم شد زبان حال مردم این شده بود که:

ای کاش ظلم و ستم بنی مروان (بنی امیه) همچنان باقی بود و عدل بنی عباس در آتش می‌سوخت.

امام صادق علیه‌السلام از یاران باوفا و مصلحش خواست تا پیش از زبان، با کردار خود الگوی والای مکتب خود باشند. زیرا مردم، رهبران را طی کردارشان، ارزیابی می‌کنند. و به یاران خود می‌فرمود:

شما را به تقوای خدا و ادای امانت در مورد کسانی که شما را امین شمرده‌اند و نیز حسن دوستی و رفاقت با آنها که دوستی برقرار کرده‌اید سفارش می‌کنم و می‌خواهم که در عین سکوت (با عمل خود) مبلغ ما باشید.

و آنان پرسیدند: ای فرزند رسول خدا چگونه می‌شود ساکت باشیم و در عین حال به خدای دعوت کنیم؟

امام علیه‌السلام فرمود: آنچه را که در اطاعت خدا فرمانتان دادیم عمل کنید و با مردم به درستی و عدالت رفتار نمائید و امانت‌ها را اداء کنید و به معروف امر کنید و از منکر نهی کنید و مردم جز خیر و نیکی، چیزی از شما نبینند و هر گاه این چیزها را از شما دیدند متوجه برتری آنچه که ما داریم و مدعی هستیم می‌شوند و بدان روی می‌آورند.



امام صادق علیه‌السلام در درس‌های بزرگ خویش در این دانشکده جهانی در تدارک انقلابی عظیم بود. انقلابی جهانی که با نشر فرهنگ اسلامی و فقه جعفری مسلمانان را و تمام مردم جهان را از مرداب جهل و روزمرگی‌های گناه‌آلود به سرزمین سبز حکمت و عشق رهنمون می‌شد.

و به دور از سیاست و سیاستمداران که به خوبی واقف بود که شهوت قدرت و سلطه به کسی رحم نمی‌کند، در جهت دعوت به دین و نشر فرهنگ واقعی تشیع و احکام آن و عمل به آن گام برمی‌داشت و به همه رشته‌های علمی می‌پرداخت و با زنادقه و ملحدین و منحرفین در اندیشه و ستمگری‌ها از اصول اسلام، به مناظره پرداخت.<sup>۱</sup>

و ققنوس، ابراهیم ادهم و مالک بن دینار و سفیان ثوری و معروف کرخی را دیده بود که از غلامان آن حضرت بودند.

و ابوحنیفه را در خدمت امام علیه‌السلام یافته بود.

و مالک بن انس که فقیه اهل مدینه بود و یکی از سران مذاهب، را در رکاب آن حضرت در ایام حج دیده بود که چون شتر آن حضرت در محل احرام ایستاد و آن حضرت خواست که تلبیه بگوید چنان حالش منقلب شد که هر چه کرد نتوانست.

و نزدیک بود که از شتر بر زمین افتد.

مالک بن انس گفت: یا بن رسول الله تلبیه را بگو که چاره‌ای نیست از گفتن آن.

و امام علیه‌السلام فرمود: چگونه جرأت کنم بگویم لبیک اللهم لبیک

---

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، تألیف هاشم معروف الحسنی، ترجمه محمد مقدس، ج ۲.

و می‌ترسم که خداوند عزوجل فرماید: لا لبیک و لا سعدیک<sup>۱</sup>.

و مالک بن انس پیشوای مذهب مالکی با ققنوس از امام صادق علیه‌السلام این گونه سخن

می‌گفت:

«هر گاه بر جعفر بن محمد (صلی الله علیه و آله) وارد می‌شدم، یا او را روزه‌دار می‌یافتم، یا

برپا ایستاده به نماز، و یا در حال تلاوت قرآن.

آن حضرت بسیار شیرین‌سخن، خوش‌محضر و پرفائدت بود.

در فضیلت، دانش، عبادت و پارسایی، بلندپایه‌تر از جعفر بن محمد (صلی الله علیه و آله)

دیده‌ای ندیده و گوش‌ی نشنیده و بر اندیشه بشر نگذشته است.<sup>۲</sup>»

و ققنوس، محمد بن طلحه شافعی، پیشوای مذهب شافعی را نیز در حال سخن گفتن از

امام صادق علیه‌السلام یافت:

«شنیدن سخنان جعفر بن محمد (علیه‌السلام) موجب زهد و پارسایی می‌باشد و پیروی از

او بهشت را در پی خواهد داشت.

نور چهره‌اش گواه آن بود که از سلاله نبوت است.

و پاکی کردارش شاهد بر این که از دودمان رسالت است.

او از دانشی سرشار و عبادتی بسیار برخوردار بود.

۱ - به نقل از منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۱۴۱.

۲ - از کتاب الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۵۳.

معانی قرآن را می‌کاوید و گوهرهای آن را بیرون می‌آورد و از شگفتی‌های آن بهره می‌گرفت.

آن گرامی چنان بود که دیدارش جهان معنی و سرای جاودان را به یاد می‌آورد.<sup>۱</sup>»

و ققنوس امام خویش را می‌دید که می‌فرمود:

خداوند رحمت کند بنده‌ای را که محبت مردم را به سوی خویشتن و سوی ما جلب کند.

بدین گونه که آنچه را مردم از ما می‌پسندند آشکار می‌نماید.

و از ابراز آنچه ایشان نمی‌پسندند و در نمی‌یابند می‌پرهیزد.<sup>۲</sup>

و عنوان البصری یکی از یاران مالک بن انس بود که به امام صادق علیه‌السلام پیوسته بود.

از جمله سفارش‌هایی که امام علیه‌السلام به او کردند این بود که:

اگر خواهان دانش هستی بیش از هر چیز حقیقت بندگی را در خود جستجو کن.

عنوان البصری گفت: حقیقت بندگی چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: سه چیز است.

(اول) اینکه بنده، ملکی جز آنچه خدا به او واگذار کرده برای خود نبیند.

زیرا بندگان ملکی از آن خود ندارند و مال را مال خدا می‌دانند و همانجا که خدا فرمان

داده قرارش می‌دهند.

---

۱ - کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۵۴.

۲ - بحارالانوار، ج ۲، ص ۷۷.

و اگر بنده در آنچه که خدا در اختیارش گذارده ملکی برای خود نبیند انفاق آن در آن راه‌هایی که خدا فرمان داده برایش آسان است.

و (دوم) اینکه تدبیر و سرنوشتی برای خود در نظر نگیرد و اگر سرنوشت خود را به پروردگار سپرد رنج‌ها و مصیبت‌های دنیا بر او آسان می‌گردد.

و (سوم) اینکه به آنچه خدا انجامش را فرمان داده و آنچه که انجامش را منع کرده، بپردازد.

و وقتی چنین کرد و تنها در این اندیشه بود نیازی به ریاکاری و مباحثات با مردم ندارد. چنانچه خداوند بنده‌ای را به این سه ویژگی مزین فرمود دیگر دنیا برایش آسان می‌گردد و از باب فخر و فزون‌خواهی آن را نمی‌طلبد و ارج و مقامی را در میان مردم نمی‌خواهد.<sup>۱</sup> و ققنوس امام خویش را می‌دید که به فرزندش موسی (علیه‌السلام) که وصی او بود و در کنارش نشسته بود می‌فرمود:

فرزندم سفارش مرا بپذیر و سخنم را به خاطر بسپار که اگر آن را به خاطر سپردی زندگی سعادت‌مندان‌ای خواهی داشت و نیک‌نام می‌میری.

فرزندم! هر کس به قسمت خدا خشنود بود بی‌نیاز گردد و هر کس چشم به آنچه نزد دیگران است دوخت تنگدست می‌میرد.

و هر کس از آنچه خدا به وی داده راضی نباشد در قضای الهی تردید روا داشته است.

---

۱ - از کتاب زندگانی دوازده امام، ج ۲، ص. ۲۹۶. این حدیث در کشکول شیخ بهایی نیز آمده است.

و هر کس لغزش خود را کوچک شمارد لغزش دیگران را بزرگ می‌بیند و هر کس لغزش دیگران را خوار شمارد لغزش‌های خود را بزرگ می‌شمارد.

فرزندم! هر کس پرده از کار دیگران برگیرد نادیدنی‌های خانه‌اش برملا گردد.

و هر کس شمشیر نابکاری بدست گیرد خود نیز کشته می‌شود.

و هر کس چاهی برای دیگران کند خودش در آن می‌افتد.

و هر کس وارد جاهای شک‌برانگیز شود متهم می‌گردد.

فرزندم از خوار شمردن مردان برحذر باش که خوار می‌گرددی.

و سخن حق را به سود تو یا به زیانت باشد بر زبان آر.

کتاب خدا را تلاوت کن، در سلام گفتن پیشقدم باش، به نیکی‌ها امر و از زشتی‌ها، نهی کن.

با کسی که قطع رابطات کرده رابطه برقرار کن، و به آن کس که از تو چیزی خواست اجابتش کن.

زنهار که متعرض عیب‌های مردم نگرددی که چنین کس انگشت‌نما می‌شود.

و اگر در پی جود و کرم برآمدی، معدن آن را دریاب که کرم و سخا را نیز معدن‌هایی است و معدن‌ها، رشته‌هایی دارند و هر رشته شاخه‌هایی و هر شاخه میوه‌هایی دارد.

فرزندم اگر به دیدار کسی می‌روی تنها نیکان، و نه نابکاران را زیارت کن که نابکاران، سنگ‌هایی هستند که آبی از میان آنها بر نمی‌آید و درختانی هستند که برگشان سبز نمی‌شود و زمینی‌اند که بوته‌ای نمی‌رویند.<sup>۱</sup>

و ما مسافریم و بی‌تاب

و ققنوس امام خویش را می‌دید که شیعیان را به قبر حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام، که حدود صد سال مخفی بود و کسی جز امامان و خواص از جایگاه قبر آن حضرت اطلاع نداشتند رهنمون شد و آن را بر دوستداران و شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام آشکار ساخت. و ققنوس امام صادق علیه‌السلام را در یکی از نشست‌هایی که با ابوحنیفه داشت دیده بود که امام به او فرمود: ای ابوحنیفه مردم عراق را به چه فتوا می‌دهی؟

ابوحنیفه گفت: به کتاب خدا.

امام فرمود: و تو از کتاب خدا ناسخ و منسوخ آن و محکم و متشابهش خبر داری؟

ابوحنیفه گفت: آری.

امام فرمود: درباره این آیه «و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاماً امنین» منظور

کجاست؟

ابوحنیفه گفت: میان مکه و مدینه است.

---

۱ - و از امام رضا علیه‌السلام آمده که فرمود: پدرم تا لحظه مرگ این سفارش را آویزه گوش خود قرار داد. کتاب حلیة الاولیاء، اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام.

امام صادق علیه‌السلام رو به حاضران کرده فرمودند: شما را به خدا آیا شما میان مکه و مدینه که حرکت بکنید بر جان و مال خود تأمین دارید؟  
گفتند: خیر.

امام علیه‌السلام فرمود: ای ابوحنیفه، خداوند جز حق سخنی نمی‌گوید. حال در مورد این آیه برایم بگو «و من دخله کان امنا» منظور وارد شدن به کجاست؟  
ابوحنیفه گفت: خانه خدا.

امام جعفر صادق علیه‌السلام رو به حاضران کرده و فرمود: شما را به خدا مگر نمی‌دانید که عبدالله زبیر و سعید بن جبیر وارد آن شدند و جان سالم بدر نبردند.  
گفتند: آری به خدا چنین است.

ابوحنیفه گفت: من علمی از قرآن ندارم و تنها به قیاس می‌پردازم.  
امام علیه‌السلام فرمود: حال که چنین است و قیاس می‌کنی بگو ببینم کدام یک قتل یا زنا، گناهی عظیم‌تر است؟  
گفت: قتل.

امام فرمود: پس چگونه است که در قتل تنها دو شاهد ولی در زنا به چهار شاهد حکم صادر می‌شود؟ و بگو کدام یک نماز یا روزه برتر است؟  
گفت: نماز.

امام علیه‌السلام فرمود: ولی بنا به قیاس تو لازم می‌آید که زن حائضه پس از اتمام حیض نمازش را قضا کند نه روزه خود را.

حال آن که خداوند متعال قضای روزه و نه نماز را بر او واجب کرده است.

آن‌گاه به او فرمود: آیا بول کثیف‌تر است یا منی؟

ابوحنیفه گفت: بول کثیف‌تر است.

امام علیه‌السلام فرمود: بنا به قیاس تو بایستی انسان پس از خروج بول و نه منی، غسل

کند.

ابوحنیفه گفت: من صاحب رأی هستم.

امام علیه‌السلام فرمود: حال نظرت درباره‌ی مردی که برده‌ای دارد و خود و برده‌اش در یک

شب همسر گزیدند و هر دو نیز یک شب با همسران خود همبستر شدند، سپس به سفر رفتند

و همسران خود را در یک خانه جا گذاشتند و همسران دو کودک به دنیا آوردند سپس خانه بر

سر آنها خراب شد و دو زن به هلاکت رسیدند و دو کودک زنده ماندند چیست؟ به نظر تو کدام

یک ارباب و کدام یک برده و کدام یک وارث و کدام یک ارث‌گذار است؟

ابوحنیفه گفت: ولی من اهل «حدود» الهی هستم.

امام علیه‌السلام فرمود: درباره‌ی مرد کوری که چشم بینایی را از حدقه بیرون آورده باشد و

دوم بریده‌دستی که دست کسی را بریده باشد چه می‌گویی و چگونه «حدود» درباره‌ی او اجرا

می‌شود؟

ابوحنیفه گفت: ولی من عالم به بعثت پیامبران هستم.



امام علیه‌السلام فرمود: حال به من بگو دربارهٔ سخن الهی به موسی و هارون به هنگامی که ایشان را نزد فرعون فرستاد و فرمود: «لعه يتذكر اويخشي» آیا «لعل» (چه بسا - شاید) متعلق به بشر (من و تو) نیست؟

گفت: چرا.

امام علیه‌السلام فرمود: آیا خداوند هم تردیدی دارد؟

ابوحنیفه گفت: نمی‌دانم.

امام علیه‌السلام فرمود: فکر می‌کنی که به کتاب خدا فتوا می‌دهی ولی از جمله وارثان آن نیستی.

فکر می‌کنی صاحب قیاس هستی حال آنکه نخستین کسی که قیاس کرد ابلیس بود.

و فکر می‌کنی صاحب رأی می‌باشی حال آن که رأی از رسول خدا درست بوده و از دیگری خطاست. زیرا خداوند می‌گوید: «فاحکم بینهم بما اراک الله» و این سخن را به دیگری نگفته است.

و فکر می‌کنی که صاحب «حدود» هستی حال آنکه آن کس که حدود بر او نازل شد، در علم آن به تو اولی‌تر است.

و فکر می‌کنی که به مبعوث شدن پیامبران آگاهی حال آن که خاتم پیامبران از تو به بعثت آنان داناتر است.

و اگر گفته نمی‌شد که ابوحنیفه بر فرزند رسول خدا وارد شد و چیزی از او نپرسید، چیزی از تو نمی‌پرسیدم.

ابوحنیفه گفت: از امروز به بعد دیگر به «رأی» و «قیاس» سخنی نمی‌گوییم.

امام علیه‌السلام فرمود: هرگز چنین نیست ریاست‌طلبی ترا رها نخواهد کرد همچنان که پیش از ترا نیز رها نکرد.

و ققنوس در سال ۱۴۸ هجری، امام خویش را در بستر بیماری یافت و مدینه در تب و تاب حزنی عظیم بود.

و امام جعفر صادق علیه‌السلام در بستر بیماری و در حال احتضار امر نمود تمام خویشان و دوستان و افراد خانواده نزد ایشان جمع کنند و احدی نماند مگر اینکه در آن هنگام نزد امام علیه‌السلام حاضر بود و امام به تمام آنها نظر نمود و فرمود:

إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخْفًا بِالصَّلَاةِ

(همانا شفاعت ما به کسی که نماز را خوار و سبک شمارد نخواهد رسید.)

و باز مدینه بود و بقیع.

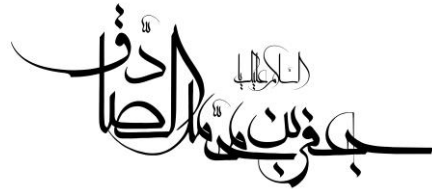
و ققنوس می‌دید امام خویش را بر دوش تشییع‌کنندگان در حالی که ابوهریره عجلی در شمار تشییع‌کنندگان بود و می‌خواند:

- می‌گوییم در حالی که او را بر سر و شانه خود حمل می‌کنند.

- آیا می‌دانید که چه کسی را به خاک می‌برید، از دنیا رفته‌ای که از اوج بلندی، به خاک

سپرده می‌شود.

- فردا بر قبر او خاک می‌ریزند ولی بهتر که بر سر خود خاک بریزند.<sup>۱</sup>



و ما مسافریم و بی‌تاب

و ققنوس می‌رفت بی‌تاب و بیقرار.

کدورت دلگیر خاک آئینه دلش را مکدر ساخته بود.

می‌رفت بی‌تاب و بیقرار و دستانش پر شده بود از ساقه‌های التماس و ابر چشمانش پر از

باران نیاز و لبانش غنچه‌های دعا که از هم باز می‌شدند و دشت سینه تبارش پر بود از گل‌های

سرخ نیایش:

خداوندا

و من مسافر و بیقرار

و زندانی ظلمت خویشتم.

کاش از خویشتن رها می‌شدم.

کاش نور معرفتی بر من بتابد و مرا از ظلمت خویش برهاند.

نفس مرا به خاک می‌خواند.

---

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، نویسنده هاشم معروف الحسینی، ترجمه محمد مقدس.

اسیران خاک مائیم نه خفتگان گورستان‌ها  
 ما خفتگان گورستان نفس خویشتیم.  
 ما محبوس چاه ویل هوس‌های رنگارنگ خویشیم.  
 خاک مرا به خویش می‌خواند.  
 و می‌رفت، بی‌تاب و بیقرار، دل خسته و پریشان‌حال، می‌رفت و مرغ وحشی روح بیقرارش،  
 در قفس خاک نمی‌گنجید.  
 و رزقش از آسمان می‌آمد، از وطنش. گرچه ما در خاک جسم خاکی‌اش را پروریده بود و از  
 تن خاکی‌اش قفسی تنگ ساخته بود، اما پرنده وحشی بود و بیقرار.  
 که می‌دانست بهشت سبز گمشده‌اش در آن سوی افق‌های دوردست، آنسوتر از خورشید،  
 گسترده‌ترین فرش زمردین خویش را در دل آسمان‌های هفتگانه، در اوج این آبی مهربان، در  
 همسایگی عرش خداوندی گشوده است.



# فصل نهم

در محضر امام موسی کاظم  
علیه السلام



و ما مسافریم و بی تاب

و در گردش زمان و چرخش زمین خورشیدی به ملکوت پیوند می خورد و خورشیدی از ملکوت زاده می شود. گرچه شب پرستان را خوش نیاید و خفاشان تاب دیدن آفتاب را نداشته باشند.

و زمین در چرخش خویش شب را به روز و تاریکی را به نور پیوند می دهد. و در گذر سال ها فصول از پی هم می آیند و می روند.

اما آفتاب همچنان گرم و پرنور هر صبح سر از مشرق برمی کند و هر شب در چاه مغرب فرو می رود.

و نقره مهتاب هر شب به دامن آسمان می ریزد و ظلمت می شکند و حریر سیاه شب پر از پولک ستاره.

اما آفتاب بلند حقیقت بی وقفه، گرم و نورانی بر جان های بیقرار شیعه می تابد.

و شیعه در دل تاریخ، با فرقی شکافته و دستانی بریده و سینه ای سوخته، و پاهایی تاول زده، غرقاب خون و عشق، بر آهن های گداخته و شمشیرهای آخته در دریاهایی از آتش، رقص مرگ می کند و با خون سرخ خویش وضو می سازد و نماز عشق می خواند. اما امامش را لحظه ای رها نمی کند و تنها نمی گذارد که جان شیعه با عشق پیوندی دیرینه دارد. که آفتاب در نگاهش و عشق در وجودش مسکن گزیده است.

و شیعه بیقرار نور و نور بیقرار تابیدن.

و تابش نور و زلال آفتاب جان عاشقان ولایت علوی را سبزتر از زلال جنگل و باطراوت‌تر از بوستان‌های باران خورده ملکوت می‌کند.

شیعه می‌شناسد غربت سبز گنبد خاک‌آلوده نبوی را.

شیعه با چاه‌های مدینه آشناست.

شیعه غربت خانه‌ی علی علیه‌السلام را می‌شناسد و خانه‌ی ولایت را با قصرهای باشکوه جنات عدن معاوضه نمی‌کند که جنات عدن اینجاست، در مدینه، در خانه‌ی علی علیه‌السلام.

شیعه یاس کبود را می‌شناسد اما تربتش را گم کرده است.

شیعه با مظلومیت سبز امام حسن علیه‌السلام آشناست.

شیعه به حسین علیه‌السلام عشق می‌ورزد و تربت معطر کربلا مهر نماز اوست.

شیعه صحیفه‌ی سجاد علیه‌السلام بر لوح دلش نقش بسته است.

شیعه با شکافنده‌ی دانش‌ها آشناست.

شیعه بر صحیفه‌ی ایمانش مُهر جعفری نقش عشق زده است.

و ققنوس دید که پس از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله لوای هدایت بشری به دستانِ پرتوان و ملکوتی فرزند گرامی‌اش امام موسی کاظم علیه‌السلام سپرده شد.

و موسی علیه‌السلام پرچمدار سبز عشق هدایت می‌کند رمه‌های گریزپای امت محمدی را.

و ققنوس در گردش زمان دید که از ظلمتکده‌ی سیاه زندان هارون نور به آسمان بال می‌کشد.

و خورشید به زمین که نه که به سیاه‌چال‌های ظلم و ستم عباس هبوط کرده بود.

و با ناباوری دید که خورشید را به زنجیر کشیده‌اند.

و تازیانه‌های ستم بود که بر تن نور نقش عشق می‌کشید.

و باز خون از رگ عشق می‌جوشید.

و باز شیعه بود و درد هجران.

اما شب کجا می‌تواند خورشید را به بند کشد و نورش را خاموش سازد که در شب نور بیشتر می‌درخشد و از هر روزنه‌ای بال می‌گشاید و شب را می‌شکند که نور با ظلمت می‌ستیزد. و آفتاب در پس ابرهای تیره شاید که زندانی شود اما شعاع نور، ابرها را از هم می‌درد و سپاه سیاه و متراکم ظلم را درهم می‌شکند و ابرها می‌گریزند و آفتاب بلند حقیقت باز هم بر صفحه دوار گیتی می‌تابد که ظلمت شکستنی است.

نام مادر گرامی امام حمیده خاتون بود. و امام جعفر صادق علیه‌السلام به او فرمود: که تو پسندیده‌ای در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت.

و او چندان فقیه و عالم به احکام و مسائل بوده است که حضرت صادق علیه‌السلام زن‌ها را امر می‌فرمود که در اخذ مسائل و احکام دین به ایشان رجوع نمایند.<sup>۱</sup>

و ما مسافریم و بی‌تاب

و ققنوس که مسافر بود و دلش بدنبال نور به هر روزنه‌ای سر می‌کشید بسان پروانه‌ای

سبکبال

از روزنه سیاه زندان مخوف هارون به دیدار نور شتافت.

---

۱ - منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۰۶.



و نگاه نگرانش بر متبرک‌ترین سیمای ملکوتی عشق گره خورد.

اما غمی سنگین و سربی سینه‌اش را از هم می‌درید که خورشید را نمی‌توان در زنجیر ظلم دید.

و هزاران دریغ و درد که تازیانهٔ ستم آویخته بر دیوار بلند خشم و جنون و زینت‌بخش سینهٔ سیاه و سنگی دیوار.

و سال‌ها خورشید همچنان در بند زنجیر ستم.

و زمان گویی از این غم سنگین از حرکت باز ایستاده بود و زمین گویی قرن‌ها بدون گرمای حیات‌بخش آفتاب، در طولانی‌ترین خواب زمستانی خویش از گردش مستانه خویش دست شسته بود.

اما شیعیه در باور بهار سبز می‌ماند که ریشه‌اش در خاک عشق است و باران امید بر او می‌بارد.

و دستانش بلندترین پل عبور به آنسوی آسمان.

که خدا در دل او خانه دارد و سبزینهٔ باغ‌های ملکوت قدمگاه عاشقانه و زیستگاه همیشگی او.

و ققنوس با نگاه گرم او از گورستان ظلمت خویش می‌گریخت و امید و عشق دوباره در او جوانه می‌زد و زمزم دوباره در او می‌جوشید و او را با خویش جاری می‌کرد.

موسای آل محمد (صلی الله علیه و آله)

همان که بر کسی خشم نگرفت و کاظم آل محمد (صلی الله علیه و آله) لقب یافت.

پدر شاهزادگان سرزمین مان.

و ایران پر است از باغ‌های خون‌رنگ لاله و جای‌جای این سرزمین شهید خونین فرزندان  
مطهر و صبورش.

از کویرهای عطشناک کاشان گرفته تا سرزمین سبز شمال. از آب‌های گرم و شور قم تا  
تهران بی‌در و دروازه. و از طوس تا شیراز.

و در خم هر کوهی و در دل هر دشتی و در بالادست هر آبادی‌ای و در پیچ و خم جاده‌ها و  
در هیاهو و غوغای شهرها.

و ایران پر است از تکرار نام‌کر نام مقدسش.

و این سرزمین وادی طور و سینا.

و فرزندان مطهر امام کاظم علیه‌السلام چشمه‌های جوشان و خروشان نور که ظلمت‌زدگان  
در کنارشان آرام می‌یابند و جویندگان علم در جوارشان چشمه‌های حکمت از درونشان  
می‌جوشد.

و ققنوس، دختر مطهر نور را، فاطمه معصومه را، همان که ایران را با قدوم خویش قداست  
بخشیده بود، دیده بود که به ساوه آمده است. که دل به عشق برادر سپرده بود و دیده به دیدار  
او دوخته.

اما در قم، در بقیعی دیگر به آسمان پر کشید. و مردم خوب و نجیب این سرزمین،  
مهمانداران و میزبانان آیه‌های نور، او را همچون جان خویش در آغوش صداقت‌ها و محبت‌های  
خویش فشردند و دل به عشق سپردند که این سرزمین، وطن عشق است.

و ما مسافریم و بی تاب

و ققنوس می دانست که امام موسی کاظم علیه السلام بزرگترین فرزند امام جعفر صادق علیه السلام نبودند ولی بی شک زیباترین ایشان بود که معروف بودند به دیباج.

و در هفتم صفر سال ۱۲۸ هجری، بین مکه و مدینه در محلی به نام الابرء که قبر آمنه بنت وهب مادر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله واقع است بدنیا آمدند.

و مادر آن حضرت «اندلسی» یا «بربری» بودند.

امام کاظم علیه السلام حدود بیست سال با پدر گرامی خود بودند و حکومت اموی ها را که دیگر در حال احتضار بود درک نمود و سال های بعد شاهد انبوه علما و دانش طلبانی بود که از هر سو به مدینه هجوم می آوردند و پیر و جوان در محضر پدر گرامی ایشان برای کسب فیض جمع می شدند.

و ققنوس امام خویش را که هنوز کودکی بیش نبودند در مناظره با ابوحنیفه پیشوای مذهب حنفی یافت.

ابوحنیفه نشسته بود و منتظر اجازه امام جعفر صادق علیه السلام برای حضور بود، که امام موسی بن جعفر علیه السلام که در آن هنگام در سن کودکی بود بر او وارد شد.

ابوحنیفه می خواست با او صحبتی کرده و به شوخی پرداخته باشد لذا با طرح اولین سؤال خود به گفتگو با ایشان پرداخت.

خود ابوحنیفه می گوید:

در روزگار امامت امام جعفر صادق علیه‌السلام عازم حج شدم و وقتی وارد مدینه شدم به خانه آن امام رفته در هشتی‌خانه منتظر اجازه ورود از امام بودم که کودکی بیرون آمد.

از او پرسیدم: اگر بیگانه‌ای بخواهد رفع حاجت کند باید کجا برود؟

آن کودک نگاهی به من انداخت و فرمود:

در پس دیوارها می‌رود و از چشم همسایه‌ها، کناره رودخانه‌ها، پای درختان میوه، پنجره خانه‌ها، و کوچه‌های در رو و مساجد دور می‌شود.

و نه پشت به سوی قبله و نه رو به آن می‌کند و پیراهنش را بالا می‌کشد و هر کجا خواست کار خود را می‌کند.

ابوحنیفه در ادامه می‌گوید: وقتی این پاسخ را از او شنیدم به چشم دیگری به او نگاه کردم و به نظرم بزرگتر جلوه کرد.

به او گفتم: فدایت شوم حال بگو لغزش از کیست؟

ایشان در پاسخ نگاهی به من کرد و گفت: بنشین تا برایت بگویم.

من نیز نشستم و به او گوش فرا دادم.

فرمود: لغزش ناگزیر یا از سوی بنده است و یا از سوی پروردگار و یا از سوی هر دوی آنها.

اگر از سوی خدا باشد که او عادل‌تر و منصف‌تر از آن است که بر بنده‌اش ستم روا دارد و او را در کاری که نکرده، بازخواست کند.

و اگر از خدا و بنده‌اش بود، او در این میان قوی‌تر است و قوی، به رعایت انصاف و بخشش

از بنده‌اش، اولی.

و اگر از سوی بنده باشد که چنین است گناه را او مرتکب شده و نهی از آن نیز متوجه اوست. و اگر مورد بخشش قرار گرفت که به لطف و بزرگی اش بخشیده و اگر مجازات بیند گناه او و کوتاهی از او بوده است.

ابوحنیفه می گوید: با آنچه که از آن کودک شنیدم پاسخم را گرفتم و بی آنکه با امام صادق علیه السلام ملاقات کنم آنجا را ترک کردم و پیش خود گفتم: همگی از یک تبارند و خداوند شنونده و بسیار داناست.

امام کاظم علیه السلام پس از پدر مدت سی و پنج سال در فضای آکنده از کینه و نفرت و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام دوران امامت خویش را در زیر کنترل شدید حکام عباسی به سر بردند.

در سال های اوائل امامت، ایشان در مدینه اقامت داشتند و پس از چندی مهدی (عباسی)، امام علیه السلام را به بغداد فرا خواندند و در آنجا زندانی کردند و سپس بر اثر خوابی که دیده بود آن حضرت را به مدینه بازگرداند.

و ققنوس دیده بود که مهدی عباسی به امام موسی بن جعفر علیه السلام پیشنهاد کرد فدک را به او بازگرداند ولی امام علیه السلام از پذیرفتن آن خودداری فرمود. و وقتی مهدی، بر این پیشنهاد خود پافشاری کرد امام علیه السلام فرمودند:

جز در حدود آن، آن را نمی پذیرم.

مهدی عباسی پرسید: حدودش کدام است؟

امام علیه السلام فرمود: حد نخست عدن (مهدی چهره اش دگرگون شد).

حد دوم، سمرقند (چهره‌اش درهم شد).

حد سوم، آفریقا.

مهدی از امام علیه‌السلام پرسید: و حد چهارم کجاست؟

امام علیه‌السلام فرمود: کناره دریا تا خزر و ارمنستان.

مهدی به ایشان گفت: دیگر چیزی برای ما نمی‌ماند حال به همان وضع نخست بازگردیم.

امام علیه‌السلام پاسخ داد: به تو گفته بودم که اگر حدود آن را معین کنم بازپس

نمی‌دهی.

امام کاظم علیه‌السلام در طول حکومت مهدی عباسی و فرزندش هادی، تحت کنترل

شدید قرار داشتند و چندین بار ایشان را به بغداد فرا خواندند و به زندان افکندند و باز آزاد

نمودند.

ولی سال‌هایی که امام علیه‌السلام در دوران هارون الرشید گذراند از بدترین سال‌های

زندگی ایشان به شمار می‌رفت.

که هارون چندین بار ایشان را به زندان افکند و هر بار او را آزاد می‌کرد و پوزش

می‌خواست و با عزت و احترام به مدینه بازمی‌گرداند.

و ققنوس در یکی از این سفرها امام خویش را دیده بود که فرمود:

وقتی بر هارون الرشید وارد شدم به من گفت: برای چه به عامه و خاصه اجازه داده‌اید تا

شما را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت دهند حال آنکه شما فرزندان علی

(علیه‌السلام) هستید و هر کس به پدرش منسوب می‌شود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) جد مادری شماست.

در پاسخش گفتم: آیا اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) از قبر بیرون آید و دخترت را خواستگاری کند تو دخترت را به او می‌دهی؟

هارون گفت: پناه بر خدا چگونه ندهم.

گفتم: ولی او (پیامبر (ص)) از دختر من خواستگاری نمی‌کند و من به او زن نمی‌دهم.

هارون پرسید: برای چه ای ابوالحسن؟

گفتم: چون او مرا زاده است ولی ترا نزاده است.

هارون گفت: احسنت ای موسی.

آن‌گاه گفت: چگونه می‌گوئید ما خاندان پیامبر هستیم حال آنکه پیامبر نسبی نداشت و نسل از فرزند پسری است و نه دختری و شما از فرزندان دختر او هستید. و باید مرا از دلیل و حجت خود (در این باره که خود را از خاندان پیامبر می‌دانید) باخبر کنید و وقتی ترا رها می‌کنم که از کتاب خدا دلیل بیاوری.

امام علیه‌السلام نیز این آیه را بر او قرائت نمود:

وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ.

وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى .....

(و از نسل او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون رهبری کردیم و ما نیکوکاران را اینچنین پاداش می‌دهیم و از نسل آنها زکریا و یحیی و عیسی و الیاس همه از شایستگانند.)

در اینجا امام علیه‌السلام از هارون پرسید: پدر عیسی کیست؟

هارون گفت: عیسی پدر نداشت.

امام علیه‌السلام فرمود: ولی ما از طریق مادرش مریم او را به نسل پیامبران نسبت دادیم.

و ما نیز از طریق مادر خود فاطمه سلام الله علیها به نسل پیامبر پیوند خورده‌ایم.

و ققنوس می‌دید علی‌رغم کنترل شدیدی که هارون الرشید بر امام موسی بن جعفر علیه‌السلام، اعمال می‌کرد شهرت و آوازه او در حجاز و عراق و دیگر مناطق پیچیده و علما و دانش‌طلبان به حضورش می‌رسیدند و آنهایی که تا دیروز امامتش را قبول نداشتند به امامت او اعتراف کرده و شیعیان به گرد او جمع می‌شدند و خمس اموال خود و زکاتشان را به او می‌دادند و اینها همه از هارون پوشیده نبود.

شهرت امام موسی کاظم علیه‌السلام فراگیر شد و همه جا صحبت او بود.

به علاوه کینه‌توزان و بدخواهان او را نسبت به تاج و تختش و خطری که از سوی امام متوجه آن است تحریکش کردند.

و هارون الرشید مصمم به زندانی کردن امام گردید.



تا سرانجام امام موسی‌الکاظم علیه‌السلام پس از سال‌ها رنج و زندان، در سال ۱۸۳ هجری، با سم که در غذای امام ریخته بودند، در زندان سندی بن شاهک به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

السلام علیک یا امام موسی‌الکاظم

علیه‌السلام

---

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، نویسنده هاشم معروف‌الحسنی، ترجمه محمد مقدس، ج ۲.

# فصل دهم

در محضر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام



و ما مسافریم و بی تاب

و ققنوس از ورای قله‌های اندیشه می‌گذشت و از دامنه سبز حیات خوشه‌های عشق  
می‌چید و نگاهش به آسمان گره خورده بود.

و دلش که مرگی بود تشنه و بیقرار، گرچه قفس تنگ ظلمت را شکسته بود.

مدام به آسمان بال می‌گشود و چشم انتظار جذبه آشناک خورشید خود را بدست نور و  
شعله می‌سپرد.

و او همچنان مسافر بیقرار عبور لحظه‌ها، از تونل مه گرفته زمان می‌گذشت و فصول چه  
پرشتاب از پی هم می‌آمدند و می‌رفتند و او بهار سبز امام رضا علیه‌السلام را در طوس یافت.

مسافر غریبی که از مدینه آمده بود.

اندیشه‌اش بوی یاس می‌داد و حرف‌های مهربانش سرشار از عطر جانبخش گل‌های  
محمدی.

و شاهزاده مهربان و سبزیپوش سرزمین‌مان، همچون پدران مطهرش گرفتار ظلمت سیاه  
خلفاء و غاصبان ناحق ولایت علوی.

نام مادر گرامی‌اش نجمه یاتکتتم بود که از اروپا، اندلس (اسپانیا) آمده بود.

و ققنوس این بار امام خویش را زندانی دربار مأمون یافت که دست و پایش را به زنجیر  
خدعه‌ها و نیرنگ‌ها و در ظلمت نفس‌های آلوده‌شان و نگاه‌های نانجیب‌شان و کلمات متعفن پر  
از دروغ و تزویرشان و تفرعن فرعون‌شان بسته بودند.

سوداگران سیاه ثروت‌های غصب شده و مقام‌های کاذب و هر یک گرفتارِ ظلمتِ نفس‌های  
شیطانی خویش.

اما خورشید که در بند ظلمت نمی‌ماند و با نور خویش تاریکی را می‌شکند و زمین و  
آسمان را و دشت‌های سبز و باران‌خورده‌ی جان‌های مشتاق و بیقرار حقیقت را، و تمام فصول  
سبز را نورباران می‌کند.

و هشتمین خورشید نیز از آسمان می‌گوید، از سرزمین سبز ملکوت.

از نور می‌گوید و پروانه‌ها را بیقرار می‌کند.

از عشق می‌گوید و در جان‌های شیدای شیعه بذر عاشقی می‌پاشد.

از دریا می‌گوید و رودهای خروشان، تشنه و بیقرار، از دامنه تند کوه‌ها و در دل دشت‌ها و  
در پیچ و تاب پرفراز و نشیب بسترهای سنگی خویش، پر از شور و امید، بی‌تاب و بیقرار،  
رهسپار دریا می‌شوند تا در دامن پرمهرش آرام یابند.

از زلال سبز جنگل می‌گوید، اما نه در زمین که در هفت آسمان.

او از ورای این جهان خاکی با ما سخن می‌گوید.

ندای ملکوتی‌اش مدام نهیب می‌زند:

تو از آسمان آمده‌ای خاک جای تو نیست.

و در ظلمت زمین از نور می‌گوید. از پاکی، از شب‌نم، از گل‌های اطلسی، از مریم، از شب بو،  
از صدای باران، از تر شدن.

زیباترین واژه‌ها مال اوست. عشق را معنا می‌کند و نور را تفسیر.

صدای بال چکاوک‌ها را می‌شناسد. و مرغان مهاجر همه در هوای کوی او می‌پرند.

در وسعت سبز اندیشه، رنگین‌کمانی از عشق می‌بندد و شقایق می‌شکند و لاله‌ها می‌رویند  
و نسیم مهر از روی سر گل‌ها می‌پرد و برگ‌ها را به بازی می‌گیرد و جای پای نسیم روی  
چمن‌های باران خورده موج می‌بندد.

تن برهنه شاخه‌ها را نوازش می‌کند و چهره خندان گل را می‌بوسد.

و در ترنم باران بهاری حضور سبزش، آفتاب نگاه ملکوتی‌اش، بر نفس‌های خسته ققنوس  
رمقی دوباره می‌بخشید.

پاهای زخمی و تاول زده‌اش دوباره جان می‌گرفت و بوی تمام گل‌های معطر یاس، بر  
دشت سینه تبارش می‌پیچید.

و از حضور گرمش، از نگاه مهربانش، از دستان سخاوتمندش که سرشار از نور و روشنایی  
است جانی دوباره می‌گرفت.

و غبار راه ممتد و طولانی سفر اعجاب‌انگیز خود را در چشمه محبتش می‌زدود.

چقدر دلش می‌خواست سر بر شانه‌های مهربان آفتاب بی‌غروب عشق بگذارد و بلندبلند  
گریه کند.

چقدر دوست داشت بتواند از خویش بگریزد و در او بیاویزد.

چقدر با او بودن را دوست داشت.

دلش برای گنبد زرد طلائی‌اش تنگ شده بود، برای کبوترهایش، سقاخانه‌اش، وسعت  
حرمش، دلش برای شنیدن صدای نقاره‌خانه‌اش پر می‌کشید.

و در باور اندیشه‌اش و در ترنم لحظات انتظارآلودش و در نگاه‌های به شب‌نم نشسته‌اش،  
 آسمانی‌ترین عواطف دلش را به آفتاب بلند نگاه ملکوتی او، به گنبد زرین حرمش، به سایش  
 بال‌های کبوتران عشق، به پنجره فولادین ناامیدانی که فقط امید به مهر او بسته‌اند و  
 دل‌هایشان به پنجره لطف او گره خورده است پیوند می‌زد.



و با خویشتن زمزمه می‌کرد:

ای امام لحظه‌های تنهایی من

ای مسافر غریب نخلستان‌های مدینه

ای امید جان خسته‌ام

ای پناه دست‌های بسته‌ام

ای بهار بی‌زوال

ای از تبار یاس

ای امید تمام لحظه‌های دیروزم

ای روشنایی تمام لحظه‌های امروزم

تمام لحظه‌های فردایم را

در حریم امن خویش

در سایهٔ رحمت بی‌انتهای خداوندی

از هر چه بی‌تو بودن

حفظ کن

ای معنای بلند عشق

ای مشرقی‌ترین آفتاب

ای از تبار موسی

ای مسیح عشق

ای نور محمدی

ای آفتاب سبز علوی

ای پسر فاطمه (س)

ای آفتاب فرزند آفتاب پدر آفتاب

با تو بهاری می‌شوم بی‌خزان

تو جوانه‌های سبز امید منی

تو باور رویش دوباره منی

و من

مسافر تنهای غربت زمینم

و من

زائر غبارآلود و خسته یک نگاه توام

بگذار تا نام تو تطهیر کند تمام وجودم

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا

و ققنوس همچنان مسافر غریب ظلمتکده زمین و همچنان بی تاب و بیقرار و دستان

عطشناکش بی تاب نور.

دیگر پای رفتنش نمانده بود.

جرقه‌های خرمن سوز عشق او را خوش می سوزاند و آواز حزینش تا دوردست‌ها آنسوتر از

خورشید، آتش عشق به جان فرشتگان انداخته بود.

او همیشه‌ای به وسعت دنیا، به وسعت تاریخ بر گرد خویش فراهم ساخته بود.

و ققنوس، دعبل خزاعی شاعر اهل بیت را در مرو در حضور امام رضا علیه السلام دیده بود

که به امام علیه السلام عرضه کرد:

ای فرزند رسول خدا من درباره شما قصیده‌ای سروده‌ام و با خود پیمان بسته‌ام که پیش از

شما آن را بر کسی نخوانم.

و امام علیه السلام به دعبل فرمود: آن را بخوان ای دعبل.



و دعبل نیز سروده خود را که در آن به وقایعی که از هنگام وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، جریان سقیفه، برخورد مسلمانان با خلافت و آنچه که در دوران اموی و عباسی بر اهل بیت علیهم السلام آمده بود خواند.

و وقتی دعبل به این بیت رسید امام علیه السلام متأثر گردید:

- می بینم که حق آنها و غنیمت آنها میان دیگران پخش شده است ولی دستشان از غنایم دیگران، تهی است.

و امام علیه السلام محزون با دیدگانی گریان به تکرار این بیت پرداخت و فرمود:

آری ای دعبل راست گفتی.

و وقتی به این ابیات رسید:

- هر گاه در حقشان بی انصافی کنند آنها به کسانی که بی انصافی کرده اند دستانی به دور از هر گونه بی انصافی دراز می کنند.

و امام علیه السلام دستان خود را زیر و رو کرد و فرمود:

آری به خدا سوگند از هر بی انصافی بدورند.

و وقتی به این ابیات رسید:

- قبرهایی در کوفه و دیگری در مدینه و یکی دیگر در مکه که درود من بر آنها باد.

- و قبری در بغداد که متعلق به نفس زکیه ای است و خداوند در آسمان هفتمش جای

داده است.

امام علیه السلام به او فرمود:

آیا می‌خواهی در همین جا دو بیت بر اشعارت بیفزایم که قصیده است را تمام کند.

گفت: آری ای فرزند رسول خدا.

امام علیه‌السلام فرمود:

- و قبری در طوس که چه مصیبتی بر صاحبش رفت که دل و جگر را به درد می‌آورد.

- تا به حشر که خداوند قائمی را مبعوث می‌گرداند غم و اندوه ما را برطرف می‌سازد.

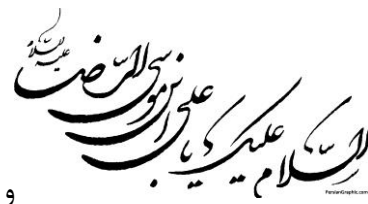
و دعبل به امام علیه‌السلام گفت: من قبری در طوس نمی‌شناسم.

این قبر از آن کیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: آن قبر من است و هیچ سال و روزی نمی‌گذرد جز اینکه شیعیان

من در این غربتکده به زیارت می‌آیند و هر کس به زیارت می‌آید روز قیامت، به درجه‌ی من نایل

شود.<sup>۱</sup>



ما مسافریم و بی‌تاب

و ققنوس بود و جرقه‌های آتشناک عشق و نیاز.

و این حدیث نامکرر، حدیث آرزومندی است

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسنی، ترجمه محمد مقدس، ج ۲، ص ۴۰۵.

# فصل یازدهم

در محضر امام جواد علیه السلام



و ما مسافریم و بی تاب

و او می رفت و از فصول سبز می گذشت. و گل های آفتابگردان تمام دشت را تسخیر کرده بود و تو گویی با نگاه آسمانی شان ملکوت را نظاره می کردند.

ققنوس دوباره به مدینه پر کشیده بود.

و کودکی را یافته بود که علم و حکمت وام دار یک نگاه اوست.

هم او که بخشندگی و جود از او معنا گرفته است. او که جواد الائمه لقب یافته است.

فرزند مطهر امام رضا علیه السلام.

و او به تفسیر عشق می نشیند و زمزم نه در زیر پاهایش که از دریای زلال قلبش می جوشد

و همچون اجداد و پدران مطهر و گرامی اش غرق نور و هدایت.

و مادر گرامی امام جواد علیه السلام، خیزران از خاندان «ماریه قبطیه» همسر رسول الله بود

که در فضایل اخلاقی از برترین زنان عصر خویش بود.<sup>۱</sup>

و چون امام محمد تقی علیه السلام متولد شد پدر گرامی اش، امام رضا علیه السلام فرمود:

خداوند به من فرزندی عطا کرده است که شبیه است به موسی بن عمران علیه السلام که

دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم علیهم السلام است که حق تعالی مادر او را طاهر و

مطهر آفریده بود.

پس فرمود: این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد و اهل آسمان ها بر او خواهند

گریست.

---

۱ - به نقل از منتهی الآمال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۳۶۷.

و امام رضا علیه السلام فرمودند: ما اهل بیت کودکانمان مو به مو از بزرگانمان، ارث می‌برند.<sup>۱</sup>

و ققنوس دیده بود که آن حضرت به هنگامی که امام رضا علیه السلام به سال دویست هجری از مدینه به خراسان عازم شدند شش ساله بودند.

امام جواد علیه السلام پس از شهادت پدر گرامی‌شان مدت هفده سال زندگی کردند. و ققنوس روزی مأمون را دیده بود که به قصد شکار روانه شده و در میان راه به جمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت جواد نیز آنجا ایستاده بود. چون کودکان کوکبه مأمون را دیدند پراکنده شدند مگر آن حضرت که از جای خویش حرکت نکرد. و چون مأمون نزدیک شد از جلال و حشمت این کودک هاشمی تبار سخت متعجب گردید و ایشان را نمی‌شناخت.

نزدیک آمد و از امام علیه السلام پرسید: ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نکردی؟

امام علیه السلام فرمود: ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاد گردانم و جرم و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که تو بی جرم کسی را عقوبت کنی.

از این سخنان تعجب مأمون بیشتر شد و از او پرسید: ای کودک چه نام داری؟

امام علیه السلام فرمود: محمد

گفت: پسر کیستی؟

---

۱ - روایت از احمد بن محمد بن عیسی به نقل از معمر بن خلاد، اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام.

فرمود: فرزند علی بن موسی الرضا (علیه السلام).

مأمون چون نام او را شنید ایشان را شناخت و سپس روانه شد و چون به صحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پایش رها کرد و باز چون از هوا بازگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز زنده بود.

مأمون در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت. و از همان راهی که آمده بود بازگشت و دوباره کودکان را دید که با مشاهده او پراکنده شدند و امام جواد علیه السلام از جای خویش حرکت نکرد.

مأمون گفت: ای محمد این چیست که در دست دارم؟

امام علیه السلام فرمود: حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می شود و ماهیان کوچک با ابر بالا می روند و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و پادشاهان آن را در کف می گیرند و سلاله نبوت را با آن امتحان می نمایند.

و مأمون با شگفتی گفت: حقا که تویی فرزند امام رضا علیه السلام.<sup>۱</sup>

و امام جواد علیه السلام نیز همچون پدر گرامی اش، زندانی دربار مأمون در بغداد گردید.

که خفاشان شب پرست تاب دیدن آفتاب را ندارند.

و در زمان مأمون خلیفه عباسی، عباسیان از یحیی بن اکثم که قاضی القضاة بود خواستند که در حضور مردم و خلیفه از امام جواد علیه السلام مسئله ای را مطرح کند که امام علیه السلام پاسخش را نداند و به او وعده بخشیدن مال های فراوانی دادند.

---

۱ - منتهی آلامال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲.

و در روزی که مأمون تعیین نمود، یحیی بن اکثم اجازه خواست تا سؤال خود را مطرح سازد و امام علیه‌السلام اجازه فرمود.

یحیی بن اکثم گفت: خداوند ترا جزای خیر دهد ای ابا جعفر دربارهٔ مُحْرِم (کسی که در احرام حج است) که شکاری کشته باشد چه می‌گویی؟

و امام جواد علیه‌السلام که در آن زمان هفت سال و چند ماه داشتند فرمودند:

این مُحْرِم صید خود را در حرم کشت یا خارج از آن؟ آگاهانه این کار را کرد یا ناآگاهانه؟

عمداً این کار را کرد یا از روی خطا؟ بنده بود یا آزاد؟ کوچک بود یا بزرگسال!

برای نخستین بار این کار را کرده بود یا چندمین بارش بود؟ شکار جزء پرندگان بود یا جز

آن؟ شکار کوچک بود یا بزرگ؟ نسبت به کاری که کرده بود پافشاری می‌ورزید یا اینکه

پشیمان بود؟ شب‌هنگام و در لانه صید را کشت و یا در روز و خارج از آن؟ قاتل شکار برای حج

یا برای عمره، به احرام درآمده بود؟

یحیی بن اکثم مات و مبهوت ماند و چنان یکه‌ای خورد که نه تنها حضار متوجه شدند که

تاریخ به ثبت آن نشست.

و امام علیه‌السلام، سؤال او را در تمامی فرض‌های مطرح شده پاسخ دادند.

و در همین مجلس مأمون از امام علیه‌السلام خواستند تا ایشان نیز سئوالی مطرح کنند که

یحیی بن اکثم پاسخ دهد.

و امام علیه‌السلام فرمودند: از مردی بگو که در آغاز روز به زنی نگاه کرد و نگاهش به این

زن حرام بوده ولی روز برآمد این نگاه حلال شد و هنگام ظهر، حرام گردید و به هنگام عصر

حلال شد و در غروب خورشید حرام گردید و به وقت عشا حلال شد و در نیمه شب حرام شد و با طلوع خورشید حلال گردید.

این زن چگونه زنی است و علت حرام و حلال شدن نگاه، بر مرد چه بود؟

یحیی بن اکثم گفت: به خدا سوگند که نمی‌دانم پاسخ چه بگویم و چگونه است این مسئله و اگر اجازه دهید از شما می‌خواهم که مستفیض فرمائید.

امام جواد علیه‌السلام فرمود: این زن کنیزی بود متعلق به مردی، که بیگانه‌ای در آغاز روز به او نگاه کرد و این نگاه وی بر او حرام بود و وقتی روز برآمد آن را از اربابش خرید و نگاهش حلال شد و وقتی ظهر شد او را آزاد کرد بر وی حرام شد و به هنگام عصر او را به ازدواج خود درآورد حلال گردید و به هنگام غروب، به همسرش گفت که تو همچون مادرم، بر من حرام هستی که حرام شد و وقت عشاء، از این گفته‌اش عدول کرد و حلال شد و در نیمه شب او را یک طلاقه کرد حرام گردید و در سپیده صبح رجوع کرد و حلال شد.....

و مأمون پس از این جریان ام‌الفضل، دختر خویش را به ازدواج امام جواد علیه‌السلام درآورد.

و همسری دختر مأمون با امام جواد علیه‌السلام، خدعه‌ای تازه و نیرنگی زیرکانه نبود که با آن بتوانند خورشید را در ظلمت دل‌های حقیر و پوسیده‌شان به زنجیر کشند.

و بر امام جواد علیه‌السلام آن رفت که بر اجداد طاهرینش رفت.

و شد آنچه شد.



و امام جواد علیه السلام که هفده سال پس از پدر زندگی کرده بودند و مأمون ایشان را به بغداد فرا خوانده بودند. در زمان معتصم عباسی برادر مأمون، همانند جدّ بزرگوار خویش امام حسن مجتبی علیه السلام، جام شوکران را از دستان زهرناک و قتال نه همسر که افعی سیاه‌دل خانگی خویش، ام الفضل دختر شیطان صفت خلیفه عباسی نوشید. و ایشان که در هفت سالگی به امامت رسیده بودند در عنفوان جوانی، در بیست و پنج سالگی پنجم ذیحجه سال ۲۱۹ هجری شهید عشق گردید.

و در کنار جدّ بزرگوارش امام موسی بن جعفر علیه السلام، صدف کاظمین گوهر وجودش را در آغوش خویش نهان ساخت.<sup>۱</sup>

### السلام علیک یا امام جواد علیه السلام

و ما مسافریم و بی تاب  
و ققنوس می‌رفت و نام بلند تو بر لبانش.  
و سپاسگزار تو که خورشیدی پس از خورشیدی و نوری پس از نوری، شب چراغ راهش  
گردانیدی.

---

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، ترجمه محمد مقدس، ج ۲.

که در آفتابِ هدایتت ظلمت‌ها از وجودش بگریزند، که اندوه بگریزد که عشق بماند، که

سبز بماند.

و ما مسافریم و بی‌تاب

و سفر نور می‌خواهد، و نور جز در راه تو نیست و راه جز با نور هموار نمی‌شود.

و تو با مایی هر کجا که باشیم که خود فرمودی:

هَوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ

(او با شماست هر کجا که باشید.)

و ققنوس از ظلمت خویش می‌گریخت تا جانش با نور پیوندی جاودانه داشته باشد.

او مسافر زمان بود و نگاه خسته و باران‌زده‌اش به آسمان، پایش در زمین، و دل یک باغ

باران خورده پر از سبزینه‌های دعا.....

# فصل دوازدهم

در محضر امام هادی علیه السلام



و شعله‌های بی‌تاب و بیقرار به آسمان بال می‌کشید.

و ققنوس بود و زمان.

و زمان او را به پیش می‌راند.

و چه بگویم از مدینه، مهد نور که ققنوس باز در کوچه‌های مدینه پیچ و تاب می‌خورد.

که آفتاب از شرق طلوع می‌کند و شرق شیر نور می‌نوشد.

و مسافر تنهای جاده‌های سبز زمان دید که مهد زمین گهوارهٔ فرزند مطهر جواد الائمه

علیه‌السلام را در آغوش سبز خویش، غرق گل‌های معطر یاس به خاک‌نشینان نشان

می‌داد.

کوکب نور و هدایت به زمین هبوط کرده بود.

و خورشید به جان‌های خسته می‌تابید و دل‌ها و دیدگان در انوار مقدس و نورانی‌اش غرق

نور و شعله.

امام هادی علیه‌السلام، کودکی نه ساله، با لوای هدایت بشری بر دوش‌های استوارش، بر در

و دیوار زمانه نقش عشق می‌کشید.

او که آفتاب، گرمای حیات‌بخش خویش را از قلب مهربان او وام می‌گیرد.

امام علی النقی علیه‌السلام، امام پاکی‌ها.

نام مادر گرمی امام علیه‌السلام سمانه مضربی بود که امام هادی علیه‌السلام درباره‌اش

فرمود:

مادرم عارفه است به حق من و او از اهل بهشت است و نزدیک نمی‌شود به او شیطان رجیم، و نمی‌رسد به او مکر جبار عنید و خداوند او را نگهبان و حافظ است.<sup>۱</sup>

و ققنوس امام خویش را دید که پس از شهادت پدر گرامی‌شان بیش از بیست سال در مدینه ماندند و شیعیان و دانش‌طلبان و علما در محضر ایشان جمع می‌شدند و امام علیه‌السلام در زیر کنترل شدید حکام زمان بودند.

و پس از آن متوکل عباسی، امام علیه‌السلام را به پایتخت خویش فرا خواندند و اقامت اجباری بیش از بیست سال را بر ایشان تحمیل کردند تا میان امام و شیعیان پدران‌شان که امامت او را پذیرفته بودند و از لحاظ تعداد در آن تاریخ بیش از هر زمان دیگری بیشتر بودند، فاصله ایجاد کنند.

و ققنوس در حوادث سال ۲۳۶ دیده بود که متوکل در آن سال قبر امام حسین علیه‌السلام را خراب و با خاک یکسان نمود و آن‌گاه دستور داد زمین را شخم بزنند و بکارند تا آثاری از آن بجای نماند.

و بسیاری از زائران قبر امام حسین علیه‌السلام را از دم تیغ گذراند و سرانجام مالیات‌های سنگین و انواع مجازات‌ها را بر ایشان مقرر کرد تا دست از زیارت امام علیه‌السلام بکشند.

و امام هادی علیه‌السلام در زمانه‌ای اینچنین سیاه از سیاست و سیاستمداران روی گرداند و از طریق دفاع از اصول اسلام و نشر فروع آن به خدمت اسلام همت گماشت.

---

۱ - منتهی آلامال، حاج شیخ عباس قمی، ج ۲، ص ۴۱۱.

و با شکاکان و ملحدان مناظره کرد و با منطق و حجت به پرسش‌های آنان پاسخ می‌داد تا اینکه آن شکاکان در پایان مناظره با ایشان قانع شده و نظریات ایشان را می‌پذیرفتند.

و امام هادی علیه‌السلام همانند اجداد طاهرینش با افراط و افراطیون قاطعانه برخورد می‌نمودند و بیزاری خود را از آنان به واسطه کفر و الحادشان اعلام می‌کردند.

امام هادی علیه‌السلام پس از شهادت پدر گرامی‌شان، بیش از بیست سال در مدینه باقی ماندند، مردم به ایشان عشق می‌ورزیدند و به دورش گرد می‌آمدند و علما و دانش‌طلبان در محضر ایشان جمع می‌شدند. همچنانکه شیعیان نیز در زمان آن حضرت تعدادشان از همیشه بیشتر بود، با نامه‌نگاری و مکاتبه با ایشان در پیوند بودند و در مسائل دینی و برای حل مشکلات خود از ایشان کمک می‌گرفتند ولی علی‌رغم اینها، امام علیه‌السلام در همهٔ حالات خود زیر کنترل شدید حکام زمان بودند.

و ققنوس می‌دید بریحه عباسی یکی از یاران متوکل به او نوشت:

اگر می‌خواهی حرمین را از دست ندهی علی بن محمد (امام هادی علیه‌السلام) را از آنجا بیرون کن. چرا که او مردم را به خود می‌خواند و خلق بسیاری از او پیروی می‌کنند.

و نامه‌هایی از این دست به متوکل فزونی گرفت.

و سرانجام متوکل با نامه‌ای سراپا فریب و نیرنگ برای امام علیه‌السلام نوشت که:

امیرالمؤمنین به تو مشتاق است و خوش دارد ولایت عهدی را به تو بسپارد و اگر خوش داشته باشی به دیدار ما آیی و هر که را خواستی به همراه آوری و هر وقت خواستی بیایی و هر

کجا خواستی و به هر گونه، اقامت گزینی و اگر خوش داشتی که یحیی بن هرثمه خدمتکار امیرالمؤمنین و سربازان همراهش، در خدمت باشند چنین مقدر می‌دارم.

حال با خدای استخاره کن تا به حضور امیرالمؤمنین رسی .....

والسلام علیک و رحمه الله و برکاته.

و امام علیه‌السلام به ناچار به نامه‌اش جواب مثبت داد.

و متوکل یحیی بن هرثمه و همراهانش دستور داد تا منزل امام را به دقت مورد بازرسی قرار دهند زیرا جاسوسانش در مدینه به اطلاعش رسانده بودند که امام علیه‌السلام سلاح گرد می‌آورد و مردانی را برای قیام علیه او تدارک می‌بیند.

هرثمه می‌گوید: وقتی وارد مدینه شدم، مردم به وحشت افتادند و از ترسِ جان امام هادی (علیه‌السلام) به طور بی‌سابقه‌ای به ناله و زاری افتادند و من به آرام کردن مردم می‌پرداختم و سوگند یاد می‌کردم که دستور ندارم کمترین کاری ناخوشایند و رفتاری بد داشته باشم و اینکه هیچ خطری متوجه امام (علیه‌السلام) نیست.

و ققنوس می‌دید که امام هادی علیه‌السلام را با هر تمهیدی بود با خود به سامرا بردند و در راه بین مدینه تا سامرا، کراماتی چند از امام علیه‌السلام دیده شد.

و متوکل در آن روزی که حضرت به سامرا رسید ایشان را به حضور نپذیرفت و روز بعد اجازه حضور داد.

متوکل در سامرا نیز تمام فعالیت‌ها و حرکت‌های امام علیه‌السلام را زیر نظر داشت و شیعیان نیز غالباً از طریق مکاتبه به ایشان دسترسی داشتند.

و ما مسافریم و بی تاب

و ققنوس دردمندانه امام خویش را می دید که به دستور متوکل در دل شب بر خانه اش  
یورش بردند و ایشان را با قبایی بافته شده از موی بز که بر تن داشتند و ملافه ای پشمی بر سر،  
در حال تلاوت آیات متبرک نور به محضر متوکل کشاندند.

و امام علیه السلام در حالی به حضور متوکل رسید که او مشغول میگساری بود و جام می  
بدست داشت.

متوکل جام را به امام داد.

امام علیه السلام فرمود:

به خدا گوشت و خون من هرگز با می آلوده نشده است و مرا از آن معاف دار.

متوکل به ایشان گفت: پس برایم شعری بخوان.

امام علیه السلام عذر خواست و فرمود: من از شعر چندان چیزی به خاطر ندارم.

و متوکل پافشاری می کرد و عذری را نمی پذیرفت.

و امام علیه السلام این اشعار را بر زبان جاری ساخت:

- بر قلۀ کوهها ماندند و مردان قوی، از آنان نگهبانی کردند ولی این قللهها چه سودی به

آنها رساند.

- و پس از عزتی که داشتند از برج و باروی خویش به زیر کشانده شدند و به گودالی

درافتادند و چه افتادن بدی.

- فریادی آنان را پس از به خاک سپردنشان ندا داد که کو آن خاندان و تاج و زیورها.



- کجاست آن چهره‌هایی که برافروخته بود و غرق نعمت که بر زبردستانشان تحکم می‌کردند.

- قبرها به زبان آمده و در پاسخ این پرسش گفتند که اینک بر چهره‌ها، کرم‌ها، در رفت و آمدند.

- چه بلند زمانی که خوردند و آشامیدند ولی اینک خود پس از آن همه خوردن، خورده شدند.

- و چقدر خانه و کاخ برای خویش ساختند تا آنان را پاس دارد ولی اینک خانه‌ها و خاندان را رها کرده و به آن دیار رفتند.

- چه مدت که اموال را گرد آوردند و ذخیره کردند ولی اینک آنها را برای دشمنان بجای گذاردند و رفتند.

- خانه‌هایشان و کاخ‌هایشان به ویرانه‌ای مبدل شد و ساکنان آنها به گور سپرده شدند.  
امام علیه‌السلام به خواندن چنین اشعاری که متوکل انتظار نداشت ادامه داد و متوکل آنچنان بلند گریه می‌کرد که از اشک او صورتش خیس شد، حاضران نیز از گریه‌اش، به گریه افتادند آنگاه دستور داد شراب‌ها را جمع کردند و امام علیه‌السلام را با احترام روانه منزل کرد.  
و سرانجام شهادت امام هادی علیه‌السلام روز دوشنبه چهار روز مانده به پایان جمادی الاخر سال ۲۵۴ هجری بود و مردم کنیزکی را دیدند که می‌گفت:

چه چیزها که در دوشنبه ما دیده‌ایم.<sup>۱</sup>

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسنی، ترجمه محمد مقدس، ج ۲.



و ما مسافریم و بی تاب

و ققنوس می گذشت، شهر به شهر، دیار به دیار، بی تاب و بیقرار، در جستجو سرچشمه

حیات و تمام لحظات بارانی اش در انتظار.

و هر کجا که رفته بود و هر که را که دیده بود جز آیت «او» نبود.

که جز «او» نبود.

که همه طالب و «او» مطلوب. همه عاشق و «او» معشوق.

چشمه جاننش از شوق «او» می جوشید.

«اوست» که در لبان هر گل می خندد.

در نغمه هر پرنده این نام «اوست» که تکرار می شود.

و آسمان از «او» رنگ می پذیرد و نرد عشق می بازد.

و زمین و زمان و کائنات همه در مدار «او»

و «او» در دل هر ذره ای نهان.

و نامش کلید گنج های نهان در آسمان ها و زمین که:

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۱</sup>

---

۱ - شوری، آیه ۱۲.

لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ  
 لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١٤﴾

و نام مقدسش چشمه‌های نور، دریا‌های نور که:

الله نور السموات والارض<sup>۱</sup>

❖ اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمَشْكُوفٍ  
 فِيهَا مَصْبَاحُ الْمَصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ  
 يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ  
 زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ  
 لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ  
 شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٣٥﴾

و تکرار نامکرر نامش باغ ملکوتی وجودت را سبز می‌کند.

که بهشت اینجاست، در سینه گرم، در جان دردمندت.

۱ - نور، آیه ۳۵.

و مگر نه اینکه زمین از نام «او» سبز می‌شود. که آسمان می‌بارد که جهان کهنه جوان می‌شود، که عشق می‌روید.

در خویش سفر کن و جهانی بنگر بی‌انتها که هزاران خورشید دمام در جانت طلوع می‌کنند و هزاران هزار باغ گل در جانت می‌شکفند.  
این عکس «اوست» در آئینه دلت.

و تو از دیدار درون سبز خویش، از جهان خویش سیر نمی‌شوی که هزاران عالم در تونهان است و تو خبر نداری.

و عالم در مقابل دیدگانت کوچک و کوچکتر می‌شود و از قفس تنگ خویش دلگیر می‌شوی.

و پرندۀ جانت دمام در قفس دلگیر خویش آواز عشق می‌خواند.

قفس تن شکستنی است. پرواز را بخاطر بسپار.

مرگ را به مسلخ ببر.

باید که دل از خویش برگیری

ای مسیح عشق، یهودا را به صلیب کش با میخ‌های آهنین دعا.

و مسیح خویش را، جان دردمندت را به عروج آسمان فرست.

مسیح هرگز مصلوب نگشته است، او در عروج آسمانهاست.

بگذار تا ناقوس‌های یاد «او» بی‌امان و بی‌وقفه در کلیسای جان اهورائیت بنوازند زیباترین

آواهای اهورائی عشق را.

زَنّارِ اَنانیتِ منحوسِ نفسِ سرکشِ را، از گردنِ جانت بگشا.

زَنّارِ عشقِ جانِ را رهایی می‌بخشد.

اینجا منی است.

دل به تیغِ محبتش بسیار.

«او» گو سپندی از مهر به فدیّه‌ات خواهد فرستاد.

# فصل سیزدهم

در محضر امام حسن عسگری  
علیه السلام



..... مدینه مشرقی‌ترین گوشهٔ زمین

و آفتاب از مدینه طلوع می‌کند.

و خورشید از آنجا متولد می‌شود و به همه عالم سر می‌کشد و گرمایش را و نورش را به

تمام ذرات هستی می‌بخشد.

جای پر جبرئیل در آسمان مدینه هنوز نقش بسته است.

سفر به مدینه سفر به سرزمین عشق‌های آسمانی است.

آنجا آسمان با زمین یکی می‌شود و تو می‌توانی دست دراز کنی و ستاره‌ها در انگشتانت

بنشینند.

می‌توانی سیب ماه را از شاخه آسمان بچینی.

می‌توانی خورشید را در آغوش بگیری.

می‌توانی در کنار فرشتگان بال بکشی به هفت آسمان.

زمین مدینه یک قطعه از خاک بهشت است. و نه .....

که همهٔ بهشت است.

بهشت که بی‌نور نمی‌شود و نور از مدینه طلوع می‌کند.

بهشت بدون مدینه کویر خشک و سوزانی بیش نیست.

بهشت بوی یاس می‌دهد و یاس در مدینه است.

بهشت پر از شقایق است و پر از گلبوته‌های سرخ محمدی

شیر عشق از سینه‌های مدینه می‌جوشد و در نهرهای بهشت جاری می‌شود.

و شراب‌های بهشتی در جام و سبوی مدینه است.

کوثر در مدینه است.

مدینه در بهشت است و بهشت در مدینه.

بقیع در مدینه است.

و ققنوس در کوچه پس کوچه‌های تاریخ به سال ۲۳۲ هجری باز به مدینه رسیده بود.

و در غرفه‌ای از نور خورشیدی را می‌دید که از خورشیدی متولد می‌شود.

در آسمان مدینه جشن ستاره بود.

و فرشتگان پر از شور و سرور نقل نور تقسیم می‌کردند.

و او فرزند مطهر امام هادی علیه‌السلام را، یازدهمین خورشید ولایت علوی را، یافته بود که

پا به عرصه هستی نهاده است.

و می‌دید فرزندی دیگر از فرزندان مطهر فاطمه سلام الله علیها، که علم هدایت امت

محمدی و تشیع سرخ علوی را بر دوش‌های استوار خویش گرفته است.

مادر گرامی آن حضرت را سوسن یا حدیثه می‌گفتند. و ایشان در نهایت صلاح و ورع و

تقوی بوده‌اند.

و امام حسن عسگری و پدران و جدش در زمان خود به ابن الرضا شناخته می‌شدند.

و ققنوس او را دیده بود که در سن دو سالگی همراه با پدر گرامی‌شان با فراخوان متوکل

در سال ۲۳۴ هجری به سامرا رفتند. و در محله‌ای به نام عسکر اقامت گزیدند.

و در بیست و دو سالگی به امامت رسیدند.



و قنوس امام خویش را بارها در زندان حکام جبار زمان، خلفای ستمگر عباسی دیده بود.

و امام علیه‌السلام از سوی سه خلیفه‌ای که معاصر آنان بود چندین بار زندانی کشید.

و در تمام طول زندگی مطهرشان زیر کنترل شدیدی قرار داشتند. به طوری که کسی جز در شرایط ویژه‌ای که امام با نزدیکان خود قرار گذاشته بود، امکان تماس با آن حضرت را نمی‌یافت و هر آنچه که از خارج به ایشان می‌رسید یا به خارج می‌دادند از طریق مراسله بود.

و شیعیان از طریق مکاتبه پرسش خود را مطرح می‌کردند و امام علیه‌السلام نیز پاسخشان را می‌نوشت و برایشان می‌فرستاد.

و شیعیان در زمان ایشان در بعضی از مناطق ایران و کوفه، بغداد، مدائن، مصر، یمن، حجاز و حتی سامرا پایتخت عباسیان بالغ بر ده‌ها میلیون نفر می‌شدند که همگی آنان مرجع و امامی جز امام حسن عسگری علیه‌السلام نداشتند.

و طی مدتی که ائمه علیهم‌السلام را در محاصره قرار داده بودند و اقامت اجباری در سامرا را بر ایشان تحمیل کرده بودند، شیعه و علمای آنها در فقه، بر روایات و نوشته‌هایی که در دسترس محدثین و علمای فارغ‌التحصیل مکتب امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام بود و نیز به آنچه که از امام کاظم و امام رضا علیهم‌السلام به ایشان رسیده بود اعتماد می‌کردند.

و حلقه‌های درس و مباحثه در کوفه، بغداد، حجاز و ..... و شهر قم که در آن دوره از تاریخ مشهور بود تشکیل می‌شد.

و قنوس می‌دید که محمد بن عمیر، یک صد کتاب از روایات نقل شده از شاگردان امام صادق علیه‌السلام را در کتابخانه خود داشت.

و محمد بن سعود عیاشی که معاصر امام هادی و امام حسن عسگری علیهم السلام بود تمامی ثروت پدرش را اختصاص به نشر آثار اهل بیت داده بود و خانه‌اش همچون مسجد، جایگاه ده‌ها نفر کاتب، مقابله‌کننده، قاری و مفسر بود و هنگامی که فرصتی به دست می‌آمد

این کتاب‌ها بر امامان عرضه می‌شد تا نظر خود را درباره آنها ابراز دارند.<sup>۱</sup>

به راستی کدام آسمان چون جان شیعه این چنین نورانی و زیباست.

و کدام سرزمین این چنین سبز.

سرزمین اهورائی جان شیعه از بهشت سبزتر است.

شیعه مدینه را دارد.

شیعه دل به عشق سپرده است و جان بر سر این عشق می‌گذارد.

شیعه با عشق زندگی می‌کند و در عشق می‌میرد.

شیعه انتظار را می‌شناسد.

شیعه در باور بهار به انتظار صبح نشسته است.

الیس الصبح بقریب

آیا صبح نزدیک نیست؟

---

۱ - اقتباس از کتاب زندگی دوازده امام، ترجمه محمد مقدس، ج ۲.



و ما مسافریم و بی تاب

و ققنوس گروهی شیعیان یمنی را دیده بود ژولیده و پریشان حال که به سامرا آمده بودند تا به خدمت امام خویش برسند و مال‌هایی را به عنوان خمس برای امام علیه‌السلام آورده بودند. و امام علیه‌السلام یکی از وکلای خویش، عثمان بن سعید عمّری که سمان (روغن فروش) لقب داشت زیرا تجارت روغن می‌کرد و این کارش پوششی برای وکالتش بود به آنان معرفی نمود که اموالی را که این گروه یمنی با خویش آورده بودند بگیرد و به آنان فرمود:

حال شهادت دهید که عثمان بن سعید وکیل من است و فرزندش محمد نیز وکیل فرزندم مهدی شما خواهد بود.

و در سال ۲۶۰ هجری در نیمه اول ربیع الاول امام حسن عسگری علیه‌السلام به شهادت رسید و ققنوس می‌دید وقتی خبر وفات آن حضرت به گوش مردم رسید سامرا یک‌پارچه شیون و زاری شد. آن روز سامرا به روز قیامت شباهت پیدا کرده بود.

و دید که کودکی سبزچهره با مویی مجعد و دندان‌هایی دور از هم پیش آمد و بر جنازه  
امام علیه‌السلام نماز گزارد.<sup>۱</sup>

و امام حسن عسگری علیه‌السلام در کنار پدر گرامی‌شان امام هادی علیه‌السلام، در سامرا  
در تربت عشق نهان گردید.

السلام علیک یا مولای یا امام حسن عسگری




---

۱ - اقتباس از زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسینی، ترجمه محمد مقدس، ج ۲.

# فصل چهاردهم

## انتظار



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ



و ما مسافريم و بي تاب

و سفر آئين زندگى، و ققنوس مى رفت و در دل تاريخ، از جغرافياى هستى عبور مى کرد.

و اينک او به «ليلة القدر» رسیده بود.



شب قدر از هزار ماه برتر است.

تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ

فرود فرشتگان از آسمان ها به دل خاک.

چیزی در جذبه خاک است که فرشته را به زمین می کشاند.

و عشق جذبه دستی است که مَلک را به زمین می کشاند.

و ما ادرئک ما لیلہ القدر

و تو چه می دانی که شب قدر چیست؟



به راستی بر اولاد آدم چه گذشته است و سرنوشتش جز شور عشقی تابناک چه بوده است که ملائکه مشتاق و شیفته به دل خاک فرود می آیند و دیدگان خویش را منور می کنند به دیدن انسان.

و در این شب پلی از فرشتگان از دل آسمان به زمین بسته می شود و همه زائر یک نگاه. مشتاق زیارت انسان.

این انسان کیست که این چنین ملک را به شیفتگی کشانده است و دل کائنات را در مسخ عشق خویش نشانده است؟

و ما ادرئک ما لیلَةُ الْقَدْرِ

و تو چه می دانی که شب قدر چیست؟

و عشق رزق آسمانی اولاد آدم.

یک تحفه آسمانی به جان‌های آدمیان که آنان را از دربدری و غربت خاک برهاند.

که آنان را از ظلمت خویش بگیرد و به نور پیوند زند.

که به آنان به نیروی ایمان بال پرواز بخشد، که جان را به سماع آرد.

و به آنان چشمی بخشد که جز عشق نبیند و گوش‌ی بخشد که جز آهنگ عشق نشنود و

دلی بخشد که جز به عشق گرفتار نشود.

و آدمی به این مرحله که رسید از خاک رهیده است و فرشتگان در پیش پای او به سجده.

و انسان، اشرف مخلوقات، اما به نیروی شگرف عشق.

که اگر عشق نبود آدمی گمشده‌ای در وادی حیرت و سرگردان بیابان‌های مخوفِ نفس

خویش.

و ما مسافریم و بی‌تاب

و ققنوس که در هبوط دلگیر خویش، با آدم علیه‌السلام به دل تیره‌ی خاک افتاده بود. به

همراه او، و شیث بن آدم، و انوش بن شیث، و قینان بن انوش، و مهلائیل بن قینان، و یارد بن

مهلائیل، و ادریس بن یارد، و متوشلخ بن ادریس، و ملک بن متوشلخ، و نوح بن ملک، و سام بن

نوح، و ارفخشد بن سام، و شالخ بن ارفخشد، و هود بن شالخ، و فالع بن هود، و داعو بن فالع، و

ساروع بن داعو، و ناحور بن ساروع، و تارخ بن ناحور، و ابراهیم بن تارخ، و اسماعیل بن ابراهیم،

و قیدار بن اسماعیل، و حمل بن قیدار، و نبت بن حمل، و سلامان بن نبت، و همیسع بن

سلامان، و یسع بن همیسع، و اود بن یسع، اذ بن اود، و عدنان بن اذ، و معد بن عدنان، و نزار

بن معد، و مضر بن نزار، و الیاس بن مضر، و قدرکه بن الیاس، و خزیمه بن قدرکه، و کنانه بن



خُزَيْمَه، و قريش بن كنانه، و مالك بن قريش، و فهر بن مالك، و غالب بن فهر، و لؤي بن غالب،  
و كعب بن لؤي، و مُرَّة بن كعب، و كلاب بن مُرَّة، و قصي بن كلاب، و عبد مناف بن قصي، و  
هاشم بن عبد مناف و عبدالمطلب بن هاشم، و عبدالله بن عبدالمطلب، و محمد بن عبدالله<sup>۱</sup>



و فاطمه الزهراء سيدة نساء العالمين سلام الله عليها، و امام علي بن ابيطالب عليه السلام، و  
امام حسن بن علي المجتبي عليه السلام، و امام حسين بن علي الشهيد عليه السلام، و امام علي  
بن الحسين زين العابدين عليه السلام، و امام محمد بن علي باقر العلوم عليه السلام، و امام جعفر  
بن محمد الصادق عليه السلامريال و امام موسى بن جعفر الكاظم عليه السلام، و امام علي بن  
موسى الرضا عليه السلام، و امام محمد بن علي الجواد عليه السلام، و امام علي بن محمد الهادي  
عليه السلام، و امام حسن بن علي العسگری عليه السلام، در انتظار قدوم مبارک،  
امام الحجة بن الحسن العسگری، بقية الله الاعظم  
صاحب الزمان عليه السلام.

و ما مسافريم و بي تاب

و از منتظران الامام الانس الجان حضرت مهدي عليه السلام.

و ققنوس، مليکا دختر زيبای قيصر روم را در خانۀ فرزند مطهر فاطمه سلام الله عليها، در

خانۀ امام حسن عسگری عليه السلام دیده بود.

---

۱ - تاريخ يعقوبی، ج ۲.

و ملیکا، نرگسی بود خوشبوتر از گل‌های بهشتی.  
 او که از تبار مریم بود و اینک در کنار یاس می‌نشیند.  
 و نگاه مهربان مسیح علیه‌السلام، بدرقهٔ راهش که او می‌داند روزی به فرزند مطهر نرگس  
 اقتدا خواهد کرد و نماز عشق خواهد خواند.

و ملیکا بود که به معرفی خود در دفتر تاریخ نشسته بود:  
 من ملیکا، دختر یشوعا فرزند امپراطور روم هستم.  
 مادرم از فرزندان شمعون، وصی حضرت عیسی مسیح (علیه‌السلام) است.<sup>۱</sup>  
 و ققنوس می‌دید که جان تابناک نرگس به بار نشسته است.  
 و جهان آفرینش در انتظار طلوع خورشید، انفجار نور.

خورشید بیا

خورشید بیا

هنوز بیدارم من

اگرچه فصل زمستان

بیداد می‌کند امروز

و خواب زمستانی

فراگیرتر از دیروز است

زمین در یخ فرو رفته

---

۱ - رسالت جهانی حضرت مهدی علیه‌السلام، فریده گل محمدی آرمان.

و در خواب زمستانی

و تاریکی و سرما واژه روز است

و من

در زمهریر فصل تاریکی نخواهیدم

اگر چه استخوانم یخزده

اما

دلَم گرم است

و در تاریکی و سرما

تمام فکر من خورشید فرداهاست

به یاد خانه خورشید

امید آن طلوع سرخ

بروی بام هر خانه

دلَم را داغدار دیدن او کرد

و من بیدار می مانم

و می بینم

طلوع صبح فردا را

و ما مسافریم و بی تاب

و ققنوس که از ورای زمان، در غربت زمین، پر از درد، پر از عشق آمده بود و پاهایش پر از تاول‌های انتظار، هودج نور را گرفته است و رهایش نمی‌کند.

که به خدا قسم دامنش را سخت به چنگ آورده بود چگونه رهایش کند؟  
او به بلندای تاریخ در دل خاک ریشه داشت و دانه دلش که از آسمان به زمین افتاده بود سبز شده بود، او از دل خاک روئیده بود، ریشه‌هایش چنگ به دیوار زمان زده بودند و پیش می‌رفتند.

و دستانش پر بود از شاخه‌های نیاز



یا مهدی

ققنوس خسته است. و دل دردمندش بدنبال بهار جاودان یک نگاه تو.

کاش بگذاری که سر بر قدوم مقدست بگذارد و زار بگرید.

او مسافر هزار هزار قرن سخت و سنگی زمین است.

او مسافر هزاران هزار شب ظلمانی و دلگیر زمین است.

او مسافر هزاران هزار لیلۃ القدر است.

و ققنوس اینک با امام خویش به عشق زمزمه می‌کند و از انتظار می‌گوید:

السلام عليك يا صاحب الزمان

يا بقیة الله



بگذار برایت از غربت دلگیر زمین بگویم، از انتظار.

بگذار تا برایت از تنهایی آدم علیه‌السلام بگویم که در جستجوی بهشت گمشده خویش به  
انتظار تو نشسته است.

بگذار برایت از انتظار نوح علیه‌السلام بگویم که همچنان در کشتی نام تو را می‌خواند که  
ساحل نجات جز در پناه حکومت جهانی تو نیست.

بگذار برایت از ابراهیم علیه‌السلام بگویم که بت‌ها را شکسته بود و تبر را در انتظار جهانی  
بی‌شرک و توحیدی در سایه حکومت عدل تو به گردن بت بزرگ آویخت.  
و سلیمان علیه‌السلام در انتظار است تا حشمت سلیمانی تو را ببیند.

و داود علیه‌السلام که هم‌آواز کوه‌ها بود و پرندگان هم‌آوا با او ناله عشق سرمی دادند، در انتظار توست که نغمه داودی از دل برکشی که جهان و هر چه در آن است با تو هم‌آوا و هم‌ناله شوند.

و یحیی علیه‌السلام در محراب به انتظار تو نشسته است.

و یعقوب علیه‌السلام در انتظار یوسف محمدی (ص) چشم براه دوخته است.

و یوسف علیه‌السلام در آئینه خیال تصویر دلربای تو را می‌بیند.

و یونس علیه‌السلام چشم براه توست.

و صالح علیه‌السلام نیز.

و موسی علیه‌السلام در انتظار تو در کوه طور به میقات رفته است.

و مسیح علیه‌السلام در عروج آسمان در انتظار توست.

و مریم سلام الله علیها نیز.

و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چشم براه آخرین فرزند مطهر فاطمه سلام الله علیها است.

که فرمود: مهدی قائم از فرزندان من است، اسم او اسم من و کینه‌اش کینه من .....

و خداوند عزوجل کار قیام او را در یک شب اصلاح می‌کند.<sup>۱</sup>

و بگذار از مادرت بگویم، از فاطمه سلام الله علیها،

از یاس کبود.

که دیدم چگونه میان در و دیوار نیم‌سوخته تو را صدا می‌زد.

---

۱ - بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۶۹.

و جای سیلی هنوز بر صورت یاس نقش بسته است.

بگذار از علی علیه‌السلام برایت بگویم.

از چاه‌های مدینه و نخلستان‌هایش باز پرس که او چگونه سر در حلقوم چاه می‌نهد و از

درد تنهایی خویش می‌گفت.

و بیست و پنج سال سکوت دل تاریخ را مجروح با یک دنیا حرف برای نگفتن که محرمی

جز چاه‌های مدینه نبود.

بگذار از مظلومیت سبز امام حسن علیه‌السلام برایت بگویم.

از بقیع باز پرس که چگونه ردای تابوت دوخته شد بر قامت سبز امام حسن علیه‌السلام.

از مدینه بپرس به تو خواهد گفت.

بگذار تا از کربلا هیچ نگویم که من زبان سخن ندارم.

خاک خون‌آلود و عطشناک کربلا با تو سخن‌ها خواهند داشت.

از فرات هیچ نمی‌گویم.

و از عطش.

از آب که مهریه مادرت بود و از لب‌های ترک خورده امام حسین علیه‌السلام.

و از عباس، این ماه هاشمی.

از مشک سوراخ، از دستانی که از بدن جدا افتاده بودند و از چشمی که تیر در آن نشسته

بود.

از گل‌های عطشناک بنفشه و نیلوفران آبی که بی‌تاب آب بودند.

و از نرگس مست رقیه که به شبنم نشسته بود.

بگذار تا از کربلا هیچ نگویم.

از ظهر عاشورا، که خورشید بر سرنیزه و آیات متبرک نور بر لبانش.

از زینب

از زینب

از زینب

بگذار تا از دل زینب هیچ نگویم.

و از مرغان مهاجر شکسته‌بال

و از دخترکان ناز حریم یاس

و خون شقایق که دشت را گلگون کرده بود.

و می‌دانم

که ندای ملکوتی هَلْ مِنْ ناصِرًا يَنْصُرُنِي ثارالله را

تنها تو پاسخی شایسته خواهی گفت

و ظهر عاشورا دیدم که حسین علیه‌السلام در انتظار تو بود.

و امام سجاد علیه‌السلام در سوز دعاهای مستجابش تو را صدا می‌زد.

و امام باقر علیه‌السلام که دانش را می‌شکافت و می‌فرمود:



«به خدا سوگند ما خزانه‌داران خداوند در آسمان‌ها و زمین هستیم، البته نه بر طلا و نقره

بلکه بر علم او.<sup>۱</sup>»

در انتظار تو فرمود:

«هنگامی که قائم ما قیام کند دستش را بر سر بندگان می‌گذارد و عقل آنان کامل و

افکارشان را پرورش داده تکمیل می‌نماید.<sup>۲</sup>»

و امام صادق علیه‌السلام که تشیع جعفری را حیاتی دوباره بخشید در انتظار آمدنت فرمود:

«علم بیست و هفت حرف است، تمام آنچه پیامبران الهی برای مردم آوردند دو حرف بیش

نبود و مردم تاکنون جز آن دو حرف را نشناخته‌اند، اما هنگامی که قائم ما قیام کند بیست و

پنج حرف دیگر را آشکار می‌سازد و در میان مردم منتشر می‌گرداند و دو حرف دیگر را به آن

ضمیمه می‌کند تا بیست و هفت حرف کامل شود.<sup>۳</sup>»

و کاظم آل محمد (صلی الله علیه و آله) در دل تاریک زندانِ ظلم و ستم هارون

چشم‌انتظار آمدنت بود.

و امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام نیز از تو می‌گفت:

۱ - بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۰۵.

۲ - بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۸.

۳ - بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۱۸۷.

«سیمای او شبیه من و شبیه موسی بن عمران است، هاله‌ای از نور او را احاطه کرده و نور الهی از چهره‌اش ساطع است، با خلقت معتدل و درخشش چهره شناخته می‌شود، اخلاق حمیده او چون جدش رسول اکرم است.<sup>۱</sup>»

«خداوند کار او را در یک شب فراهم می‌کند، چنان که کار موسی کلیم را در یک شب فراهم کرد، هنگامی که رفت تا برای خانواده‌اش آتش بیاورد پس با رسالت برگشت و به مقام پیامبری رسید.<sup>۲</sup>»

و حضرت عبدالعظیم الحسنی را دیدم که به مولای خود امام محمد بن علی الجواد علیه‌السلام گفت:

مولای من، من امیدوارم که شما قائم آل محمدی باشید که زمین را پس از آنکه پر از ظلم و جور شده از قسط و عدل لبریز می‌سازد.  
امام جواد علیه‌السلام فرمود:

همه ما قائم به امر خدا و راهنمای دین خدا هستیم ولی آن قائمی که خداوند زمین را از کفر و بی‌ایمانی بدو پاک گرداند و زمین را پر از قسط و عدل کند و هم اوست که تمامی جهان را به تصرف درمی‌آورد و هر دشواری برایش آسان می‌گردد و به تعداد اصحاب بدر یعنی سیصد و سیزده نفر از گوشه و کنار زمین به گرد او جمع می‌شوند.

و وقتی این تعداد از مخلصان گرد او آیند خداوند او را ظاهر می‌کند.<sup>۳</sup>

۱ - منتخب الاثر، ص ۴۲۲؛ بشارة الاسلام، ص ۱۷۴.

۲ - بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۴۲.

۳ - زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسنی، ترجمه محمد مقدس، ج ۲، ص ۴۶۲.

و امام هادی علیه‌السلام نیز از غیبت می‌گفت و انتظار فرج:

که فرمودند: وقتی در دنیای ستمگران، صاحب شما غایب گردید به انتظار فرج باشید.

و امام حسن عسگری علیه‌السلام فرمودند:

خداوند تبارک و تعالی از هنگامی که آدم را آفرید، زمین را به حال خود گذاشته و تا روز

قیامت نیز از حجت خود بر خلق که به وسیله او بلا را از زمینیان دفع کند و به برکت او باران

ببارد و برکت‌های زمین را بیرون آورد، خالی نمی‌گذارد.

و این فرزندانم، هم نام و هم کنیه رسول خداست که زمین را پس از پر شدن از ظلم و جور،

از عدل و داد پر می‌کند.

و مثال او در این است مثال حضرت خضر و مثال ذی‌القرنین است و به خدا سوگند او

غیبتی می‌کند که طی آن به تنها کسانی که خداوند آنان را در قائل بودن به امانتش پایدار کند

و توفیق دهد که برای تعجیل در ظهورش دعا کنند از هلاک نجات نخواهد یافت و دیری

نخواهد پائید که بسیاری از معتقدان به این امر، از اعتقاد خود بازمی‌گردند و تنها کسانی پابرجا

می‌مانند که خداوند در مورد ولایت ما از ایشان پیمان گرفته است و ایمان را در قلبشان استوار

کرده و با روح خود تأییدشان کرده باشد.

و این کاری از کارهای خدا و رازی از رازهای خدا و غیبی از غیب‌های اوست.<sup>۱</sup>

و خداوند نیز در انتظار تو فرمود:

فَأَنْتَظِرُونَ أِنِّي مَعَكُمْ يَوْمَ الْمُنْتَهَى<sup>۱</sup>

۱ - زندگی دوازده امام، هاشم معروف الحسنی، ترجمه محمد مقدس، ج ۲، ص ۵۵۷.

(انتظار بکشید که من نیز با شما از منتظرانم.)

و ما مسافریم و بی‌تاب

با یک تاریخ درد و عشق و انتظار.

و ققنوس دیده بود که تمام انبیاء از آدم و شیث تا نوح و هود و ادریس و شعیب، و یعقوب و تمام فرزندان او و ابراهیم و تمام پسرانش و الیاس و یونس و یسع، و موسی و هارون و عیسی و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) علیهم السلام ....

که دیده بود صد و بیست و چهار هزار پیامبر در آسمان‌ها و زمین، نام مقدس بقیة الله بر لبانشان و دیده براه ظهور او، و چشم انتظار او.

و تمام مردمان روی زمین از آغاز خلقت بشر، در انتظار مصلح آخرالزمان علیه‌السلام.

که زردشتیان او را سوشیانس پیروزگر<sup>۲</sup> خوانده بودند.

که جاماسب شاگرد زردشت می‌گفت:

«مردی از زمین تازیان و از فرزندان هاشم بیرون آید. مردی بزرگ‌سر، بزرگ‌تن،

بزرگ‌ساق، و به دین جدّ خویش بُود و زمین را پر داد کند.»<sup>۳</sup>

و در یکی از کتاب‌های مذهبی زردشتیان به نام «زند» دیده بود:

«آن‌گاه پیروزی بزرگ از طرف ایزدان تحقق یافته و اهریمنان را منقرض می‌سازند و تمام

اقتدار اهریمنان در زمین است و در آسمان راهی ندارند و بعد از پیروزی ایزدان و برانداختن

۱ - اعراف، آیه ۷۱.

۲ - جاماسب نامه، ص ۱۲۱.

۳ - ادیان و مهدویت، ص ۱۹.

تبار اهریمنان، عالم کیهانی به سعادت اصلی خود رسیده و فرزندانِ آدم بر تخت نیک‌بختی خواهند نشست.<sup>۱</sup>»

و ققنوس از اوستا شنیده بود:

«وقتی آخرالزمان بشود شخصی ظاهر خواهد شد که منجی انسان از پلیدی‌هاست و حکومت عدالت و پاکی را در جهان به وجود می‌آورد.

در آخرالزمان شخصی ظاهر می‌شود که او را اشیرزیکا گویند، یعنی: دانایی که عالم را به دین و عدل مزین دارد ..... جور و طغیان از عالم محو کند، ملوک فرمان او برند و دین حق را یاری کنند و در آن زمان امن و امان زیاده گردد، فتنه و محنت زایل و برطرف شود ...<sup>۲</sup>»  
و جاماسب با او گفته بود:

«پیامبر عرب، آخرین پیامبران باشد که در میان کوه‌های مکه پیدا شود و بر شتر سوار شده و قوم او شترسواران خواهند بود.

با بندگان خدا چیز خورد، به روش بندگان نشیند، او را سایه نباشد، از پشت سر مثل پیش روی بیند.

---

۱ - بشارت عهدین، اقتباس از کتاب رسالت جهانی حضرت مهدی علیه‌السلام، تألیف فریده گل محمدی آرمان، ص ۲۳۸.

۲ - کتاب زند اوستا، ترجمه الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۹۷.

دین او اشرف ادیان باشد، کتاب او همه کتاب‌ها را باطل گرداند، دولت او «تازیک» یعنی عجم را بر باد دهد، دین مجوس را نابود نماید و آتشکده‌ها را خراب کند، روزگار پیشدادیان، کیانیان، ساسانیان، اشکانیان تمام شود.<sup>۱</sup>»

و در آئین هندو از نجات‌دهنده و موعودی به نام آواتارا سخنانی از اوپانیشاد<sup>۲</sup> شنیده بود: «مظهر و یشنو «مظهر دهم» در انقضای کلی یا عصر آهن سوار بر اسب سفید ظاهر می‌شود، در حالی که شمشیر برهنه درخشانی به صورت ستاره دنباله‌دار در دست دارد و شیرین را تماماً هلاک می‌سازد و خلقت را از نو تجدید و پاکی را رجعت خواهد داد، این مظهر دهم در انقضای عالم ظهور خواهد کرد.<sup>۳</sup>»

و شاکمونی که از اعظم کفره هند بود در کتاب مذهبی خویش با او گفته بود: «پادشاهی دولت دنیا به فرزند سید خلاق دو جهان «کشن»<sup>۴</sup> تمام شده و او کسی باشد که بر کوه‌های مشرق و مغرب دنیا حکم براند و بر ابرها سوار شود و فرشتگان کارکنان او باشند و جن و انس در خدمت او درآیند، دین خدا یک دین شود و دین خدا زنده گردد و نام او ایستاده و خداشناس باشد.<sup>۵</sup>»

و او در کتاب «باسک» که از کتاب‌های آسمانی هندویان به شمار می‌رود دیده بود:

۱ - جاماسب نامه، ص ۲۷۲.

۲ - کتاب اوپانیشاد یکی از منابع هندوها، ص ۷۳۷.

۳ - معارف اسلامی در جهان معاصر، ص ۲۴۵.

۴ - کشن در لغت هندی نام پیامبر اسلام (ص) است که در بشارت فوق فرزند برومندش را به نام ایستاده و خداشناسی نامیده‌اند چنان که شیعیان او را «قائم» می‌خوانند.

۵ - ؟؟؟

«دور دنیا به پادشاه عادل‌ی در آخرالزمان تمام شود که پیشوای ملائکه و پریان و آدمیان باشد. حق و راستی با او همراه است و آنچه در دریاها، زمین‌ها و کوه‌ها پنهان شده باشد همه را به دست می‌آورد و از آسمان‌ها و زمین آنچه باشد خبر دهد و از او کسی بزرگتر به دنیا نیاید.»<sup>۱</sup>

و از پاتیکل که از بزرگان هندویان بود شنیده بود:

چون مدت روز تمام شود و دنیای کهنه، نو و زنده گردد، صاحب مُلک تازه از فرزندان دو پیشوای جهان یکی ناموس آخرالزمان<sup>۲</sup> و دیگری صدیق اکبر پیدا شود، یعنی وصی بزرگتر وی که پشن<sup>۳</sup> نام دارد و نام آن صاحب مُلک تازه، راهنماست.<sup>۴</sup> به حق پادشاه شود و خلیفهٔ رام<sup>۵</sup> باشد. و حکم براند و او را معجزه بسیار است، هر که پناه به او برد و دین پدران او اختیار کند در نزد رام سرخ‌روی باشد و دولت او بسیار کشیده شود و عمر او از فرزندان ناموس اکبر زیاد باشد و آخر دنیا به او تمام شود.<sup>۶</sup>

و او در کتاب «دید» از کتب هندویان دیده بود:

- 
- ۱ - ادیان و مهدویت، ص ۱۹.
  - ۲ - مقصود از ناموس آخرالزمان، ناموس اعظم حضرت محمد صلی الله علیه و آله است.
  - ۳ - پشن نام هندی حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام است.
  - ۴ - راهنما نام حضرت مهدی علیه‌السلام است. اقتباس از کتاب رسالت جهانی حضرت مهدی علیه‌السلام، فریده گل محمدی آرمان.
  - ۵ - رام به لغت سانسکریتی نام خدای سبحان است.
  - ۶ - ادیان و مهدویت، ص ۱۹.

«پس از خرابی دنیا، پادشاهی در آخرالزمان پیدا شود که پیشوای خلایق باشد و نام او منصور است و تمام عالم را بگیرد و به دین خود درآورد و همه کس را از مؤمن و کافر بشناسد و هر چه از خدا خواهد برآید.»<sup>۱</sup>

و ققنوس بودائیان را نیز در انتظار بودای پنجم<sup>۲</sup> یافته بود.

و همچنین در عهد عتیق، دانیال نبی و حجّی حکمی نبی و سفنیای نبی و اشعیای نبی و زبور داود و ..... از مصلح بزرگ و منجی عالم بشریت می‌گفتند و او را می‌خواندند.

و اشعیای نبی برایش گفته بود:

«نهالی از تنهٔ یستی بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت تا روح خدا بر او قرار گیرد و مسکینان را به عدالت داوری کند و مظلومان زمین را به راستی حکم راند و گرگ با بره سکونت کرده و پلنگ با بزغاله خوابد و گوساله و شیر پرواری با هم و طفل کوچک آنها را خواهد ماند.

پس در تمامی کوه مقدس من، ضرر و فساد دیده نشود، زیرا که جهان از معرفت خداوند

پر خواهد شد.»<sup>۳</sup>

---

۱ - بشارات عهدین، ص ۲۴۵.

۲ - بشارات عهدین، ص ۲۴۵.

۳ - اشعیای نبی، فصل ۱۱، بندهای ۱ تا ۱۰.



و قنوس می‌دانست «حضرت داود و حضرت سلیمان علیهم السلام فرزندان پسری یتیمی هستند، و حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام نواده دختری یتیمی و حضرت مهدی علیه‌السلام نیز از جانب مادرش ملیکا از نواده دختری یتیمی محسوب می‌شود.<sup>۱</sup>»

و زبور داود نیز از انتظار می‌گفت:

«ای خدا، شرع و احکام خود را و ملک و عدالت خود را به ملک‌زاده عطا فرما تا این که قوم تو را به عدالت، و فقرای تو را به انصاف حکم نماید ....

از دریا تا به دریا و از نهر تا به اقصی نقاط زمین سلطنت خواهد نمود.

صحرائشینان در حضورش خم خواهند شد و دشمنانش خاک را خواهند بوسید .....

بلکه تمامی ملوک به او کرنش خواهند نمود و تمامی امم او را بندگی خواهند کرد .....

اسم ذوالجلال او تا ابد مبارک باد و تمامی زمین از جلالش پر شود.<sup>۲</sup>»

«مسکینان را به عدالت دواری کند، داد مظلومان را از ظالمان بازگیرد و شیران را براندازد

و کمربندی از عدالت به میان بندد و با ظهور وی ستم از گیتی رخت بریندد و او علم برافراشته

و قوم پراکنده و پریشان و سرگردان بنی‌اسرائیل را از آشور، مصر، پتروس، عیلام، شنعار، حمات

و از جزایر دیگر در یک نقطه از عالم گرد آورد و در زیر یک بیرق جمع کند.<sup>۳</sup>»

و در تورات خوانده بود:

۱ - نگاه تحلیلی به زندگانی حضرت مهدی علیه‌السلام، صص ۹۴-۲۲.

۲ - بشارات عهدین، ص ۲۴۸.

۳ - بشارات عهدین، باب ۱۱.

«ای ابراهیم دعایت را در حق اسماعیل شنیدم او را برکت داده، بارور گردانیده و به مقام ارجمند خواهم رساند و به وسیله محمد و دوازده امام از نسلش، او را امتی بزرگ خواهم داد.»<sup>۱</sup>  
و ارمیای نبی گفته بود:

«جنگی قبل از ظهور مصلح بزرگ واقع می‌شود و ایمنی برای کسی نمی‌گذارد. و پس از آن پادشاه عادل مالک روی زمین می‌شود و عالم را بعد از آن که دوسوم از اهلش نابود شود اصلاح می‌کند.»<sup>۲</sup>

و انجیل لوقا با او از پسر انسان<sup>۳</sup> می‌گفت:

«کمرهای خود را بسته و چراغ‌های خود را افروخته بدارید و شما مانند کسانی باشید که انتظار آقای خود را می‌کشند که چه وقت از عروسی مراجعت کند، تا هر وقت آید و در را بکوبد، بی‌درنگ در را برای او باز کنند.

خوشا به حال آن غلامان که آقا و مولای ایشان چون آید، ایشان را بیدار یابد. پس شما نیز مستعد باشید، زیرا در ساعتی که گمان نمی‌برید پسر انسان می‌آید.»<sup>۴</sup>  
و انجیل مرقس نیز از او می‌گفت:

---

۱ - تورات سفر تکوین المخلوقات، فصل ۱۷، ص ۲۰.

۲ - کتاب ارسپای نبی، باب ۱۲، طبع لندن.

۳ - در کتاب قاموس مقدس گفته شده است: کلمه «پسر انسان» ۸۰ بار در انجیل و ملحقات آن (عهد جدید) آمده است که فقط ۳۰ مورد آن با حضرت عیسی علیه‌السلام قابل تطبیق است و ۵۰ مورد دیگر درباره منجی و مصلحی است که در آخرالزمان خواهد آمد.

۴ - انجیل لوقا، فصل ۱۲، بند ۳۵ و ۳۶.

«پس بیدار باشید، زیرا نمی‌دانید در چه وقت صاحب خانه می‌آید. در شام، یا نیمه شب، یا

بانگ خروس، یا صبح، مبادا ناگهان آمده شما را خفته یابد.»<sup>۱</sup>

و انجیل یوحنا نیز.

«و من به شما راست می‌گویم: رفتن من برای شما مفید است زیرا اگر نروم فارقلیط نزد

شما نخواهد آمد، اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم.

اکنون بسی چیزها دارم که به شما بگویم لیکن طاقت و تحمل ندارید، اما چون آن خلاصه

حقیقت بیاید او شما را به حقیقتی هدایت خواهد کرد، چون او از پیش خود تکلم نمی‌کند بلکه

آنچه می‌شنود خواهد گفت و از امور آینده خبر خواهد داد.»<sup>۲</sup>

و حیقوq نپی نیز گفته بود:

«... اگرچه تأخیر نماید، برایش منتظر باش، زیرا که او خواهد آمد و درنگ نخواهد کرد

بلکه جمیع امت‌ها را نزد خویش جمع می‌کند و تمامی را برای خویش فراهم می‌آورد.»

و در قرآن نیز.

وَ نَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ

(ما اراده کرده‌ایم بر آنان که روی زمین به ضعف و زبونی کشیده شده‌اند منت نهاده و آنان

را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم.)<sup>۳</sup>

۱ - انجیل مرقس، بند ۳۵ تا ۳۷.

۲ - بشارات عهدین، ص ۲۳۸.

۳ - سورة قصص، آیه ۵.

و ققنوس که سفرش از آدم علیه‌السلام شروع شد و در فرزندان مطهرش، این انبیاء عظام الهی ادامه یافت و شرق و غرب را در نور دیده بود، دریافت که تمام همسفرانش نیاکان و پدران امام مهدی علیه‌السلام بوده‌اند که یک لحظه او را بی‌نور و هدایت در وسعت این ظلمتکده سنگی و دلگیر زمین رها نکرده بودند.

و انوار جاودان و مطهر هزاران خورشید هدایت او را به دامن بقیة الله الاعظم علیه‌السلام رهنمون شده بود.

که از آدم علیه‌السلام تا خاتم رسولان صلی الله علیه و آله و پس از آن انوار مقدس ائمه هدی او را تا بدینجا رسانده بود.

و ققنوس پس از آن همه رنج و دربدری و غربت به قدر رسیده بود.

و ما ادرئک ما لیلة القدر

و تو چه می‌دانی که شب قدر چیست؟

لیلة القدر خیر من الف شهر

و برکت و رحمت این شب بالاتر است از هزار ماه.

و ققنوس دیده بود که تمام آسمان و زمین زائر قدوم مهدی علیه‌السلام بودند.

و تمام شب‌های مهدی علیه‌السلام، شب قدر.

تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر

و عشق جذبۀ دستی است که ملک را به زمین می‌کشاند.

سلامّ هی حتی مطلع الفجر.

و ققنوس دیده بود که در سال ۲۵۵ هجری قمری که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پا به عرصه گیتی نهاده بودند تا سال ۲۶۰ هجری یعنی سن ۵ سالگی امام علیه السلام غیبتِ صغری آغاز گردید و تا سال ۳۲۹ هجری قمری ادامه یافت.

و در تمام این سال‌ها، یعنی در مدت ۶۹ سال که غیبتِ صغری به طول انجامید، چهار نفر از بزرگان شیعه به عنوان وکیل و نایبِ خاص، از طرف امام زمان علیه السلام عهده‌دار رهبری شیعیان گردیدند و مسائل و مشکلات مسلمانان را با امام علیه السلام در میان گذاشته و جواب دریافت می‌داشتند.

اولین نایب امام مهدی علیه السلام، ابو عمر و عثمان بن سعید عمّری قدس سره بودند که مورد توجه امام هادی و امام حسن عسگری علیهم السلام قرار داشت و به مدت ۵ سال انجام وظیفه نمود و در سال ۲۶۵ هـ ق دار دنیا را وداع گفت.

و پس از او به دستور امام زمان علیه السلام، نایب خاص به فرزندش، محمد بن عثمان بن سعید عمّری واگذار گردید. و ایشان نیز به مدت ۴۰ سال عهده‌دار نیابتِ امام علیه السلام بودند. و در سال ۳۰۵ هـ ق در بغداد از دنیا رفتند.

سومین نایب خاص امام مهدی علیه السلام، حسین بن روح از شیوخ و مردانِ مورد اعتماد محمد بن عثمان رحمة الله علیه بودند و ایشان نیز پس از ۲۱ سال نیابت و انجام وظیفه در سال ۳۲۶ هـ ق در بغداد از دنیا رحلت نمودند.

و آخرین سفیر امام زمان علیه السلام، شیخ بزرگوار علی بن محمد سمّری بود که به امر امام علیه السلام و معرفی حسین بن روح انتخاب گردید.

پس از آن که مدت عمر او به سر آمد و در بستر بیماری افتاد، شیعیان از وی خواستند  
جانشین بعد از خود را معرفی کند، ولی او در جواب گفت:

حضرت ولی عصر علیه السلام فرموده‌اند: غیبت کبری فرا رسیده و به امر خداوند نایب  
خاص از این پس نخواهد بود و مردم می‌توانند به نواب عام و عالمان زمان خود مراجعه کنند،  
البته این عالمان باید کسانی باشند که به علم خود عمل کرده، حافظ دین خدا و اسلام و پیرو  
مکتب واقعی قرآن و رسالت پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام بوده و نیز مبارز و مخالف با  
اعمال شیطانی و هوس‌های نفسانی باشند.

دوران نیابت آن سفیر الهی ۳ سال طول کشید و آن نایب خاص در سال ۳۲۹ هـ ق دار  
فانی را وداع گفت.<sup>۱</sup>

و ققنوس می‌دید که از سال ۳۲۹ هـ ق شب یلدایی به بلندای تاریخ آغاز گردید.  
و باز شیعه ماند و درد هجران.

خورشید می‌تابید اما در پس ابرهای غیبت.

و امام مهدی علیه السلام که میراث انبیاء با اوست، می‌آید و عصای موسی در دستانش.  
و به تفسیر تورات می‌نشیند و الواح مقدس، همان ده فرمان حضرت موسی علیه السلام با  
اوست.

می‌آید و زبور داود و انگشتر و منبر حضرت سلیمان و تابوت آدم و مائده بنی اسرائیل و  
زیورهای بیت المقدس با اوست.

---

۱ - اقتباس از کتاب رسالت جهانی حضرت مهدی علیه السلام، تألیف خانم فریده گل محمدی آرمان.

می‌آید و پیراهن و عمامه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برازنده قامت دلجویش.  
 می‌آید و زرۀ پیامبر و ذوالفقار علی علیه‌السلام و دم مسیحایی عیسی علیه‌السلام در جانش.  
 که اگر مسیح علیه‌السلام مردگان را زنده می‌کرد و کور مادرزاد را شفا می‌بخشید، فرزند  
 مطهر فاطمه سلام الله علیها، به جان‌های مرده می‌دمد و آنان را به نور اسلام زنده می‌گرداند و  
 چشم دل را شفا می‌بخشد و زمزم و کوثر را درون جان‌های عطشناک جاری می‌کند.  
 امام مهدی علیه‌السلام می‌آید و علم اولین و آخرین با اوست و دانش را می‌شکافد و درخت  
 علم به بار می‌نشیند که هر شاخه‌اش هزاران هزار گونه میوه‌های معطر دانایی و معرفت و اخلاق  
 به جهان و جهانیان هدیه می‌کند.

و زمین بهستی می‌شود پر از صلح، پر از عشق، پر از طراوت عدالت و باران.  
 و تاریکی می‌گریزد و عشق جوانه می‌زند و کفر و ظلمت در دل تاریخ محو و نابود می‌گردد.  
 و دین پیامبر صلی الله علیه و آله جاودانه می‌ماند.  
 و آیه‌الیوم اکملت لکم دینکم که در غدیر در وصف حضرت علی علیه‌السلام، این یگانه  
 دوران آمده، امیرالمؤمنین علیه‌السلام ریشه درخت امامت و دانه معرفت و بذر عشق بود که با  
 دستان مهربان و آسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله در جان‌های شیعه کاشته شد و امروز میوه  
 این شجره آسمانی، امام مهدی علیه‌السلام است که با ظهور و سلطنت الهی‌اش، دین اسلام را  
 در سرتاسر جهان گسترش خواهد داد.

امام مهدی علیه‌السلام می‌آید با پرچم اهل بیت علیهم السلام و قرآن کریم، همان قرآنی  
 که امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام با دستان مطهر خویش نگاشته بود، با اوست.

و امام علیه‌السلام به تفسیر عشق می‌نشیند و عطر جانبخش آیات نور در سرتاسر گیتی  
می‌پیچد.

و زمین در زیر قدومش فرشی زمردین می‌گسترده و آسمان آبی‌ترین جامه خویش را در بر  
می‌کند.

و خورشید جمال دلارایش بر جهان نور و انرژی می‌بخشد و ماه سیمای آسمانی‌اش مهتاب  
همه شب‌های زمین می‌شود.

و تاریکی می‌گریزد و نور دین و علم و عدالت و عشق و شکفتگی اخلاق، بر شرق و غرب  
عالم چتر زیبای خود را می‌گسترده.

و اینک

این نور مهدی علیه‌السلام است که بر شرق و غرب جهان خاکی ما می‌تابد،

اما در پس ابرهای غیبت.

اوست که در تاریکی دست‌هایمان را می‌گیرد.

اوست که بر جان‌های تاریکمان می‌تابد.

اوست پسر فاطمه سلام الله علیها، که جهان در انتظار قدومش هر صبح و شام شراب انتظار

می‌نوشد.

مهدی علیه‌السلام که از تبار نور است.

از تبار یاس و نرگس و مریم.

و جهان در انتظار عطر حضورش،



لحظه‌ها را می‌شمارد.



الله عم لوليد الفرج

# پایان نامه



و ققنوس که بدینجا رسید دیدم که دیگر نیست، رفته بود، به کجا؟  
 او ما را با خویش تا بدینجا رسانده بود و خودش ..... به همان سادگی و شیرینی که آمده  
 بود رفته بود.

بی خبر و بی هیچ خداحافظی.

و مگر نه اینکه ما نیز در پایان سفر خویش گاه آنچنان بی خبر و ناگهانی می رویم که همه  
 را در حیرتی غمگنانه فرو می بریم.

دوست بسیار عزیزی که چه شبها و روزها و چه ماهها و سالهایی با او زندگی کردم، در  
 او زندگی کردم، او مرا با خویش به کجاها که نبرد و چه گفتنیها که نگفت.  
 اما حالا او رفته است.

هنوز نرفته دلم برایش تنگ شده است. برای حرفهایش، اشکهایش، نگاههای گرمش،  
 برای هزاران حرف نگفته دیگرش.

برای سرگشتگیهایش، دربدری کشیدنهایش و برای غربتش.

قصه‌اش را که برایم می گفت می گریست. و آوای حزینش مرا از خود می گرفت،

بیقراریهایش به جانم می نشست و دوستش داشتم.

ققنوس من کم از قناری در قفس مانده‌ای نبود.

قصه او از اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ آغاز شده بود. و حدیث سیب سرنوشتش را دگرگون ساخته بود.

سیبی که هنوز معده انسان نتوانسته است آن را هضم کند و به قول ویکتور هوگو، کاش

هسته‌هایش در گلو انسان را خفه می کرد.

اما او با خویش هدیه‌ای بس گرانبها، گوهری یگانه، نوری آسمانی به زمین آورده بود.  
روحي از عالم امر الهی.

و جز انسان چه کسی شایستگی این ملکوتی‌ترین هدیه خداوند را دارد؟

نیمی زمینی و نیمی آسمانی.

نیمه زمینی‌اش او را به زمین کشاند.

جاذبه خاک، خاک را به خویش می‌خواند. او را در دامن طبیعت خویش می‌پرورد و خاک

قد می‌کشد، اما همین که از خواب زمستانی‌اش بیدار شود هوای عشق او را برمی‌دارد.

و نیمه خدایی‌اش، روح آسمانی‌اش در کار قد کشیدن و بال گشودن از آسمان‌ها یکی یکی

می‌گذرد.

انسان خواب زمستانی‌اش که بشکند، دلش به بهار گره می‌خورد و دانه معرفت که در گل او

نهفته بود به بار می‌نشیند، رشد می‌کند، جوانه می‌زند.

و پیوسته ندایی ملکوتی در گوش جانت به عشق زمزمه می‌کند:

تو از آسمان آمده‌ای خاک جای تو نیست.

و ققنوس گرچه سرنوشت محتومش او را به زمین کشاند. گرچه هبوط دلگیرش او را به

خاک آلوده کرد، گرچه دلش زنگار گرفت، گرچه این لجن بدبوی چسبناک برایش قفسی تنگ

ساخت، اما چه غم .....

که نیمه دیگرش، روح دردمند و بیقرارش، خورشید ملکوتی جانش، سخت در کار بزرگ

خویش او را به بالا می‌کشاند.

او در آسمانی می‌زیست که هزاران خورشید فروزان بر جان اهورائی‌اش می‌تابید.  
ملکوت در تحیر مانده بود از آفرینش انسان.  
همه چیز آسمانی بود. خانه‌اش زمین نبود.

و قصه آدم که به زمین کشیده شد، دردناک‌تر از قصه او قصه‌ای نبود.  
و شد قصه هزاران جانور خوفناک و زهرآلود پنهان در نهاد بشری.

و شد قصه هزاران هزار فرشته و برتر از فرشته نهفته در جان اهورائی بشر.  
و به راستی اگر آسمان نبود انسان چگونه می‌توانست در زمین بماند و زندگی کند.  
آسمان پنجره‌ای گشوده رو به ابدیت است.

آسمان حفره زندان تنگ دنیاست.

به زمینی هبوط کرد که در هر قدمش هزار گونه درخت ممنوع در تلالؤ آفتابِ نفس  
می‌درخشید و میوه‌های ناچیدنی‌اش او را به سویش فرا می‌خواند.

یوسفی بود آسمانی که به زندان تنگ دنیا گرفتار آمد. و در این ظلمت‌کده در چاه ویل  
هوس‌های رنگارنگ خویش گرفتار، و هزار گونه جانور زهرناک و قتال در وجودش.

از کدامشان بگریزد؟

چگونه بگریزد؟

و چه بگویم که عذاب خوردن گندم چه کرد با انسان.

که از بهشت راندمان، که زمینی‌مان کرد، که تبعیدی خاک شدیم.

و در غربت دلگیر خاک، دست و پا بستۀ گوسالۀ سامری نفس شدیم که گوساله پرست  
شدیم.

و جانمان از مائده‌های آسمانی دلگیر، که هوس‌های زمینی‌مان زمینگیرمان کرد.  
و کندن و شیار زمین شد کار هر روزمان.  
و مردمان همه در زیر تیغ آفتاب در کار کشت و زرع که گندمی را که در آسمان چشیده  
بودند در زمین می‌جستند.

و دست‌هایمان پر از تاول انتظار.  
و بیل و داس بود که نه زمین که دلمان را شیار می‌دادند.  
و رزقمان همه خون دل.  
و نیستان را از یاد بردیم. وطن زیبای خویش را به فراموشخانه دل سپردیم.  
آنقدر زمینی شدیم که زمین هم شرمسار شد از وجودمان، از نبایدهایمان.  
آنقدر خاک‌آلود شدیم که دیگر چهره‌هایمان جز شبیحی از خاک را نشانمان نمی‌داد.  
آنقدر دلمان زنگار گرفت که آسمان را بدست فراموشی سپردیم.

و در این تبعیدگاه آنقدر رنج کشیدیم و آنقدر نان آغشته به خون دل خوردیم که  
مائده‌های آسمانی را افسانه پنداشتیم.  
و زمین شد خانه رنج، سیارۀ رنج.  
آنقدر درد کشیدیم که درمان را فراموش کردیم.  
گفتیم که درِمان، درمان ندارد.

و درد و رنج و خون دل شد رزق هر روزمان.

دیگر از یاد برده بودیم که بودیم؟

کجا بودیم؟

چگونه آمدیم؟

چه شد که آمدیم؟

چه باید بکنیم؟

کجاست آسمان ما؟

عشق را در خویش می‌یافتیم اما معشوقه‌مان را گم کردیم.

و صد دریغ و افسوس که هر روز دل به یکی بستیم و یا هر لحظه دل به چیزی، چیزی

بستیم.

عشق با ما بود. در ما بود. که بذر عشق در نهاد ما کاشته شده بود.

اما هر روز دل به این و آن بستن که عشق نمی‌شود.

که اگر عشق این بود پس چرا آرام و قرار از دلمان رخت بر بست.

با خویش هم بیگانه شدیم.

و هر روز افسردگی‌ها، دل‌مردگی‌ها، بی‌همزبانی‌ها، بی‌کسی‌ها شدند دردهای بی‌درمان.

هر روز، دردی تازه، هر روز رنجی مضاعف.

و درد بی‌دردی از همه لاعلاج‌تر.

هر روز نان گندم می‌خوریم و باز هم غصه‌ها یکی پس از دیگری، و هر کدام به رنگی و هر کدام به طرحی، گلیم پاره دلت را پر از خونابه می‌کند.

و چقدر آدم‌های گوناگون با هزاران فکر و ذکر مختلف، برایمان شدند طیب.

و ایسم‌ها یکی پس از دیگری ظهور کردند.

و هر کدام یک تز جدید، یک دیالکتیک نو، یک ایسم تازه،

یک مکتب نو، که یعنی حقیقت این است.

که یعنی انسان این است.

که یعنی زندگی این است.

و نویسندگان دست به کار قلم شدند تا بشریت را نجات بخشند.

از چه؟

از این گندابی که در آن دست و پا می‌زد.

و شاعران هر کدام به وسعت درک و شعورشان گفتند و نوشتند.

و انسان ماند و درد انتخاب. و درک حقیقت همیشه آسان نیست.

و دیگرانی پیدا شدند و حرف‌هایی گفتند و نوشتند و شاید تفکراتشان حاصل تجارب ناقص

زندگی‌شان بوده است.

مانند سارتر<sup>۱</sup> که گفته است:

«باید زندگی کرد ولی زندگی هدف و فلسفه‌ای ندارد.»

---

۱ - ژان پل سارتر نویسنده و فیلسوف فرانسوی



و ماکیاول<sup>۱</sup> کتاب شهریار را می‌نویسد و افکار ماکیاولی‌اش را در تمام جهان نشر می‌دهد.

و اپیکور<sup>۲</sup> مکتب اصالت لذت و لذت‌پرستی را بنیان می‌نهد.

و آدم‌هایی این گونه و با این تفکرات کم نیستند.

و در این دنیای وانفسا، هزار گونه مکتب مادی و غیرمادی ظهور کرد و پس از چندی از یاد رفت.

و بیچاره آدم با این همه سرگشتگی‌هایش و تحیرهایش و هزاران سؤال بی‌پاسخ، که عقل گرچه چراغ راه اوست اما تو را فقط می‌تواند تا خانه طیب ببرد.

و این بشر تا هنگامی که عقل خویش را همه چیز پنداشت و بر این عصای چوبین تکیه کرد سخت زمین خورد.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

و آدمی تا هنگامی که عقل خویش را چراغ راه پنداشت در ظلمت پندار و گمان‌های گونه‌گون متحیر ماند.

و آدم‌ها برای درمان دردهای بی‌درمانشان و دردمندی‌های جانگداز روح‌های سرگشته و متحیرشان، هر کدام به دست‌آویزی چنگ زدند.

۱ - نیکولو ماکیاول سیاستمدار و تاریخ‌نگار ایتالیایی تولد او در سال ۱۴۶۹ و مرگ ۱۵۲۷ میلادی بوده است. در مکتبی که از خود بجای گذاشت اعتقاد بر این است که سیاست باید عاری از وجدان و ایمان و دوراندیشی‌های اخلاقی باشد.

۲ - فیلسوف یونانی تولد به سال ۳۴۲ قبل از میلاد و مرگ او در سن ۷۲ سالگی به سال ۲۷۰ قبل از میلاد بوده است. مکتبی که او پایه‌گذاری کرد اپیکوریسم یا طرفداران زیبایی و لذت است. او را از اولین فیلسوفان مادی شمرده‌اند.

هر کسی بدنبال عروۃ الوثقی ای خودش بود.

و طناب‌های پوسیده افکار عاری از حقیقت یا تفکرات شبهه‌ناک، آدم‌ها را یکی پس از دیگری به چاه ضلالت سرنگون کرد.

و شاید کسی نمی‌دانست که درد انسان، دردی زمینی نیست که در زمین و از زمین و از خاک درمان پذیرد.

ایسم‌ها کاری از پیش نبردند. دیالکتیک‌های رنگارنگ هر کدام تاریخ مصرفشان به سر می‌رسید و انسان همچنان درد می‌کشید.

درد انسان چه بود؟

چگونه دردی بود؟

چرا درد بی‌درمان شده بود؟

آیا درد روح علاج‌پذیر است؟

دردِ انسان، درد بی‌خدایی بود.

انسان بدنبال جان گمشدهٔ خویش شرق و غرب عالم را در می‌نوردید.

نه همهٔ آدم‌ها، نه.

فقط آنهایی که بدنبال درمان بودند. آدم‌هایی که در ظلمت بدنبال نور بودند.

خیلی‌ها در ظلمت ایسم‌های مختلف زندگی کردند، حتی برای عقاید پوچشان جنگیدند و

مردند.

خیلی‌ها هم گفتند زندگی یعنی همین. و همچون چهارپایان بار زندگی را کورکورانه بر دوش کشیدند و شب‌ها و روزهایشان را نشخوار کردند.

دنیا شبیه طویله‌ای شده بود که همه گونه جاننداری در آن یافت می‌شد.

و معنای زندگی دگرگون شده بود.

زندگی یعنی آب و علوفه و همه سرگرم شکم و زیر شکم، و چه خشنود از این زندگی حیوانی.

و صد حیف که حیوان نیز به اندازه درک خویش در شعور زندگی می‌کند.

مگر نه اینکه سگ اصحاب کهف سیصد سال با چشمانی باز در کهف ایمان پاسداری کرد.

و مگر نه اینکه الاغ بلغم باعورا، صاحب خود را، کسی که از قدیسین بود و مستجاب

الدعوه، وقتی از ایمانش برگشت و برای نفرین به پیامبر الهی حضرت موسی علیه‌السلام، در راه

صعود به کوهی برای مناجات نه با خداوند که با شیطان بود، دیگر سواری نداد.

و این الاغ با شعور والای خویش از حرکت باز ایستاد و قدم از قدم برداشت.

و این همان حیوانی است که آدمیان سطحی او را مظهر بی‌شعوری می‌دانند و مثال

می‌زنند.

و عاقبت این حیوان، جان در راه شعور خویش نهاد و بدست صاحبش کشته شد.

و مورچه با سلیمان هم کلام می‌شود. و حکمت و شعور این حیوان، حشمت سلیمانی را به

تحیر می‌کشاند.

و زنبور عسل، حامل وحی الهی می‌شود.

ما کم از زنبوریم؟

و هدهد پیام‌رسان سلیمان نبی، که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در منقار داشت.

ما کجای کاریم.

آنکه بسم الله در منقار یافت      دور نبود گر بسی اسرار یافت

و ابابیل، آن پرندگان الهی لشکر خداوند می‌شوند و اصحاب فیل می‌شوند کعصفٍ مأکول.

و ناقه صالح از کوه زاده می‌شود و حجت خداوند بر بندگان.

بَیِّنَةٌ مِّن رَّبِّی

و شکم ماهی، محراب یونس.

و کلاغی معلم قابیل.

قصه دردناک آدم، حدیث درک صحیح نداشتن از جهان پیرامون خویش است.

درد انسان، درد بیدینی است.

جهان پیرامون ما پیوسته زنده و تسبیح‌گویانند و ما خاموش.

و فهم تسبیحشان عاجز که از درک ما خارج است.

وَالنَّجْمِ وَ الشَّجَرِ یَسْجُدَان

وقتی جماد و نبات و حیوان مسلمانند، یعنی تسلیم امر الهی و مؤمن به پروردگار خویش،

نفس کافرکیش ما گاه گوساله‌ای سامری می‌سازد و در پیش پای آن به سجده.

و گاه چنان مادی و مادی‌گرا و لائیک که خویش را در هیچ آئینه‌ای نمی‌شناسیم.

کاملاً بیگانه با خویش.

و قصهٔ آدم شد قصهٔ بی‌هویتی.

او خویش را از یاد برد.

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس، خویش را بر دلق دوخت

و خداوند،

آنکه انسان را آفرید و در او از روح خویش دمید.

و در خمیر ذات او، و در فطرت و ضمیر پنهان جان او، دانهٔ معرفت خویش را کاشت،

می‌دانست که آدم پس از هبوطش چه بر سرش خواهد آمد.

که حتی فرشتگان نیز می‌دانستند.

که در جواب اعتراض آنان فرمود:

إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ

من می‌دانم آنچه را شما نمی‌دانید.

و در کار آفرینش آدم او را چنان خلق کرد که ملائک، این کروبیان عالم قدس، به امر

خداوند به سجدهٔ آدم افتادند.

و پس از آن،

بر آدم گذشت آنچه گذشت، و شد آنچه شد.

به زمین هبوط کرد اما تنها نبود.

و آدم علیه‌السلام، اولین طیب الهی. و پس از او فرزندش شیث.  
و پس از او ..... دیگران و دیگران.  
و نوح علیه‌السلام هزار سال با قومش سخن گفت.  
و ابراهیم علیه‌السلام بت‌ها را شکست.  
و موسی علیه‌السلام نیل را شکافت تا از فرعون نفس نجاتمان بخشد.  
و عیسی علیه‌السلام که مردگان را زنده می‌کرد و به جسم خفته آنان جان می‌بخشید  
نتوانست جان‌های مرده را حیات بخشد.  
قصه آدم، قصه دل است اما دل زنده.  
که دل‌های مرده مردگانی‌اند که بر روی زمین راه می‌روند و سخن‌گویانی که از علم و  
حکمت هیچ نمی‌دانند، و فهم سخنان انبیاء نمی‌کنند.  
و طبیبان الهی، یکی پس از دیگری آمدند و از آسمان گفتند و از آسمانیان.  
از دردهایمان گفتند و از درمان.  
که آنان، فقط آنان درمان دردهای بشری را می‌شناختند.  
و از نیستان گفتند. و یاد نیستان را در دل‌هایمان تازه کردند.  
از عشق برایمان گفتند و از معشوقه آسمانی‌مان. و خاطره روز نخستین را در دل‌هایمان زنده  
کردند.  
دوباره جانمان سبز شد. دوباره جوانه زدیم. دوباره به آسمان نگاهی تازه انداختیم.  
پرواز از خاطرمان رفته بود. بال پرواز به ما بخشیدند.

و در چشمهٔ زلال محبتشان غبار از دل فرو شستیم. چهره‌هایمان رنگ تازه‌ای به خود گرفت و دل‌هایمان با عشق آشنایی یافت.

دانهٔ معرفت را به آب زلال دیدگانمان سبز کردیم.

به بهار رسیدیم. به او رسیدیم. به ذوالجلال و الاکرام، به سیبوح قدوس، به الرحمن و الرحیم.

به نور پیوستیم، جاودانه شدیم.

ما از اِنَّا لِلّٰهِ آمده بودیم، وَعَدَةُ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ بقرارمان کرد.

وَعَدَةُ بازگشت به آسمان.

ما، در زمین هم تنها نبودیم. او با ماست:

و هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ<sup>۱</sup>

و از رگ گردن نزدیک‌تر:

وَ هُوَ اَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ<sup>۲</sup>

هر که بی او زیست چه تلخ و سنگین زیست و چه زشت مرد.

بی او نمی‌توان زیست که زیستن ما از اوست.

و باز فرشتگان چشم‌انتظار دیدارمان، همان‌ها که به ما سجده کرده بودند منتظرند از ما

بپرسند.

---

۱ - ؟؟؟

۲ - ؟؟؟

مِنْ رَبِّكَ؟

(خدای تو کیست؟)

در جواب آنان خواهیم گفت:

خدای ما همانی است که شما را به سجده انسان امر کرد.

به آنان خواهیم گفت: ما به دیدار شما مشتاق بودیم و به دیدار خدایمان مشتاق تر.

ما آمده ایم، گرچه غبار آلود، گرچه تردامن، گرچه هزاران سیاهی بر جانمان نشسته است،

اما کوله بارمان عشق است.

اگر آمده ایم، او ما را آورد، او راهمان داده است، او دوستان دارد،

اگر دوستان نمی داشت که رهایمان می کرد.

ما بازگشت کرده ایم.

او خویش، ما را به سوی خود رجعت داده است.

عشق او هزاران هزار بار زیباتر و عمیق تر از قبل در وجودمان به ما بال و پر پرواز بخشیده

است.

ما اگر در ازل در جواب آلسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قَالُوا بَلَى گفتیم، امروز هزاران هزار بار با عشق آن را

تکرار خواهیم کرد.

او پروردگار ماست.

او یاور همیشگی ماست.

او جاودانه است و ما را جاودانه کرده است که عشق جاودانه است.



و چه بگویم از سرنوشت زیبای آدمی.

که ققنوس زندگی را می‌جست و چگونه بودن و چگونه ماندن را.

و مرگ را یافت شیرین‌تر از عسل و نزدیک‌تر از نفس.

و مرگ را، چگونگی‌اش را و آوازهای ققنوس‌وارش را می‌جست و زندگی را یافت همچون

شهد شیرین گل.

که این هر دو از هم جدا نبودند، که مرگ و زندگی دو روی یک سکه‌اند که اعتباری به

وسعت تاریخ دارد.

اگر می‌خواهی مرگ را بشناسی نخست به شور زندگی، به ضربان‌های شیرین حیات رخ

بنما و آن را در آغوش سرشار از زندگیت بفشار و دوستش داشته باش.

و اگر می‌خواهی زندگی را بشناسی باید با آوای قوهای مرگ که لحظه به لحظه و نفس به

نفس به تو نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود انس بگیری.

و ققنوس، هر زمان که خواست به لحظه‌های شیرین زندگی رو کند، پرندهٔ سیمین‌بال

مرگ که بال و پرزان کنار پنجرهٔ دلش لانه ساخته بود نگاه زیبایش را به دیدگانش می‌دوخت.

و هر گاه که به مرگ، به پرواز و پریدن، به عشق آسمانی و بلند خویش و به سرزمین

اهورائی عصمت سبز خویش بال تفکر می‌گشود، چشمان زندگی به رویش درخشیدن می‌گرفت.

که مرگ و زندگی، بال‌های یک پروانه‌اند که به شوق بوسیدن گلی و چشیدن شهد عشقی،

بال پرواز در باغستان وجود گشوده است.

باشد که این دو بال پرواز ما را تا سرای دوست بر مسند عشق بنشاند.

که زندگی و مرگ دو شیوه که نه، شیوه رندانه عاشقی است.

و قصه آدم، قصه یک قطره است که از دریا جدا نیست

قصه انا لله.

و پایان قصه، قصه بازگشت قطره به دریاست،

وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ

و این پایان آغاز راه است.

# رمانه ورنالیه را خوش

یازدهم فروردین ۱۳۸۴

بیستم صفر ۱۴۲۶

مقارن با اربعین سالار شهیدان

حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام

حزین خوش نظر